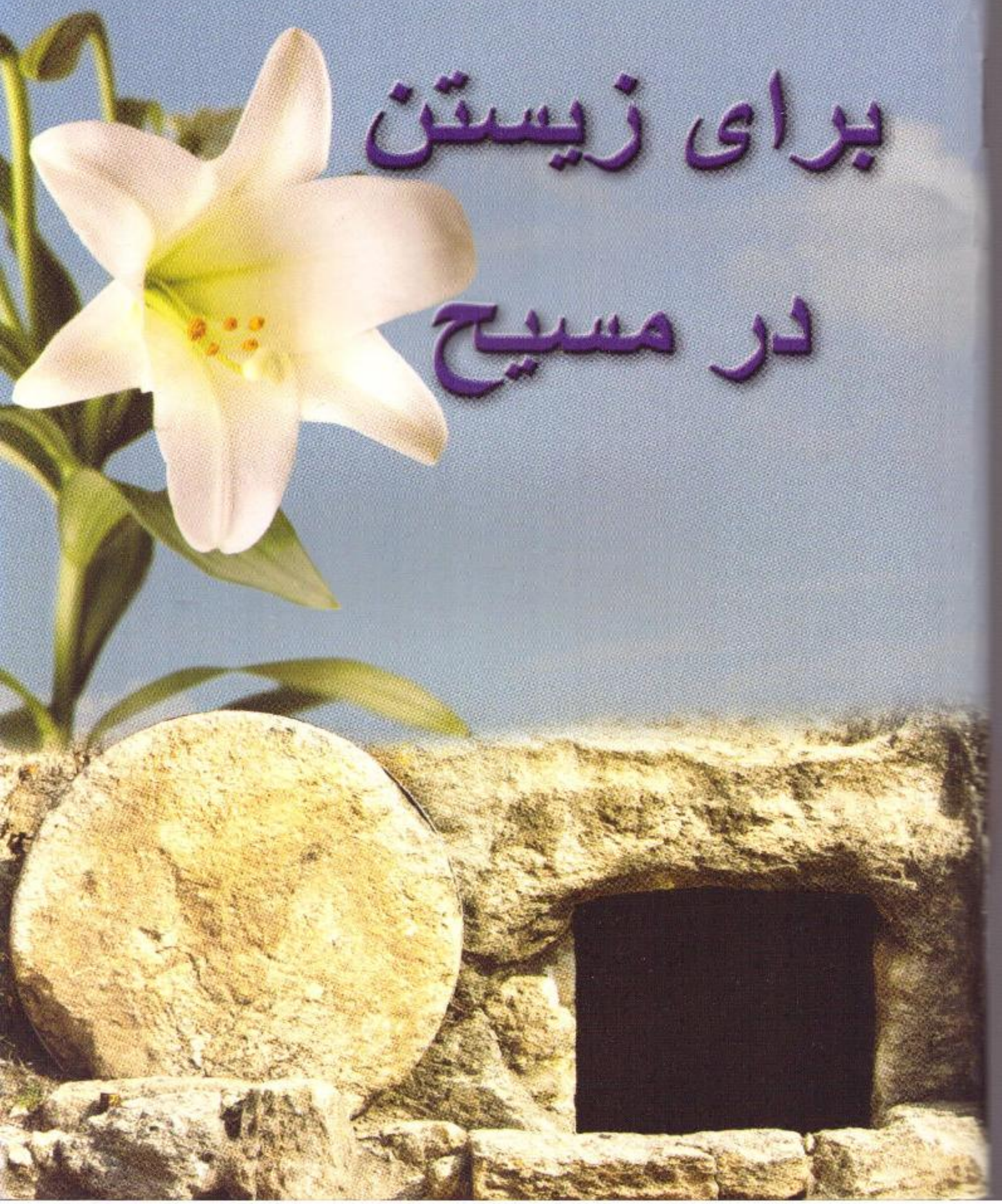
مردن
برای زیستن
در مسیح



به محض اینکه انسان تلاش می‌کند تا به قوت خود از این فرمان اطاعت کند: «مقدس باشید زیرا که من قدوسم!» فوراً به بن‌بست می‌خورد. انسان نمی‌تواند مقدس باشد.

ما مسیحیان، هر روز نسبت به دنیا می‌میریم و این مرگ، کلید حیات و زندگی روزمرهٔ مسیحی است. حیات کلیسای اولیه نیز بر تعلیم دوبعدی مرگ و حیات مسیحی بنا شده است.

همانگونه که مسیح مرد و برخاست، ما نیز باید بمیریم تا حیات یابیم.

این مرگی که از آن سخن می‌گوییم، چیست؟ و کیفیت این حیات به چه صورت است؟ جویندهٔ راستین حقیقت، در این کتاب پاسخ‌هایی بسیار عملی خواهد یافت که حیاتی‌ترین پرسش‌های او را جوابگو خواهند بود.

مردن

برای زیستن در مسیح

مرلی روت

مترجم: سپیده جبرائیل

انتشارات فیض

فهرست

مقدمه

«هرگاه فرمانی از جانب خدا یا صاحب مقام دیگری ـ که شایستگی فرمان دادن بر ما را دارد ـ درون ما را برآشوبد، وقت آن است که به خود بنگریم و ببینیم که آیا ما در ردهٔ شورشیانیم یا مطیعان. اگر خود را کنکاش نکنیم، در واقع به خویشتن ستمگرمان ـ درست در همان نقطه‌ای که چنگالش را بدان آویخته است ـ دستاویز تازه‌ای داده‌ایم.»

پاراگراف فوق، برگرفته از متن همین کتابی است که در دست دارید، کتابی که از بنیادی‌ترین مشکل انسان، یعنی از نفس (خویشتن) سخن می‌گوید. تا وقتی که این نفس، زنده و بر احساسات و ارادهٔ انسان چیره است، نه دست یازیدن به کار درست میسر است و نه زیستن وفادارانهٔ یک زندگی مسیحی.

هنگامی که انسان‌ها آزادیشان را در راه خدمت به منطق و ارادهٔ نفس خود به کار می‌گیرند، زود در می‌یابند که مشکلات بر سر راهشان قد علم کرده است. آنها در این مسیر به تدریج خود را در قفس ناامیدی و بی‌حاصلی اسیر می‌سازند و در نتیجه گرفتار نابسامانی‌های ذهنی و عاطفی می‌شوند. در ضمن، دستاورد ذات گناه‌آلود انسان ـ ماهیتی که همهٔ ما از آدم و پدرانمان به ارث برده‌ایم ـ چیزی نیست جز انزجار، ناسازگاری، خودخواهی، حرص و آز، دیوانگی، ناسپاسی و فساد اخلاقی بی‌حد و حصر.

از آنجا که انسان‌ها، نفس خود را نمی‌شناسند و ریشهٔ اصلی دشواری‌هایشان را نمی‌یابند، به راه حل‌هایی متوسل می‌شوند که مانند چنگ زدن غریق به هر خس و خاشاکیست. به هر حال، در نهایت، تمامی آن چاره‌جویی‌ها به یأس ختم می‌شود و از این رو بسیاری از افسردگان این طریق، چارهٔ دردشان را در خودکشی می‌یابند و این فرجام، سرنگونیِ ترسناکیست در ظلمتی ناشناخته و همیشگی.

دوست و خوانندهٔ عزیز، بی‌شک برای این بیچارگی و دردمندی، چاره و علاجی

مقرر شده است. مؤلف این کتاب، از شما دعوت می‌کند که چارهٔ کار و علاج دردتان را در کلام خدا بیابید. اجازه دهید که روح قدوس خدا، پنجره‌های ذهنتان را بر حقایق ابدی بگشاید تا بتوانید در حین مطالعهٔ کلام الهی، نور خدا را بر اساسی‌ترین و ابتدایی‌ترین مشکل بشریت، ـ نفس تاریک و سر درگمتان ـ بتابانید. انسان تا زمانی که چارهٔ کارش را در این پاسخ نیابد، همهٔ راه حل‌هایی که در زندگی می‌یابد، سطحی و مصنوعی‌اند.

خواه عضو کلیسا باشید و خواه تا کنون هیچ رابطه‌ای با خدا برقرار نکرده باشید، پیام این کتاب شما را یاری و برکت می‌دهد تا با خویشتن راستینتان و خدایی که شما را آفریده است ـ و شما را به خوبی می‌شناسد ـ ارتباط برقرار کنید. به محض شروع مطالعهٔ این کتاب، از خدا بخواهید در ذهنتان را به روی درک کلام الهی و پیام بسیار بسیار مهمش بگشاید. او به این درخواست شما پاسخ مثبت خواهد داد. باشد که خدا در طی این مطالعه، برکتتان دهد.

ناشران

«با مسیح مصلوب شده‌ام ولی زندگی می کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می کند. و زندگانی که الحال در جسم می کنم، به ایمان بر پسر خدا می کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد.» غلاطیان ۲:۲۰

۱. در خود مرده

زنی که پس قیام خداوندمان به قبر او رسید، این سئوال مواجه شد، «چرا زنده را در میان مردگان می‌جویید؟» ممکن است خواننده با خود بگوید این «به خود مردن» هم، مثل این است که «آدم مرده را به حساب زندگان بگذارند و در میان زندگان به دنبال او بگردند». همین طور هم هست، یعنی خواننده درست فهمیده است، چرا که «به خود مردن»، در حینی که ظاهراً از «مردن» صحبت می کند، عین زنده شدن و به پری زندگی کردن است.

برای درک بهتر مطلب، بگذارید سری به جلجتا بزنیم. سه مرد بر آن سه صلیب بودند که هر یک طعم مرگ را به گونه‌ای چشیدند. اویی که بر صلیب میانی بود، به خاطر گناه مرد. یکی از دو نفر دیگر، در گناه مرد و آن دیگری نسبت به گناه مرد.

آن مرد سوم ـ دزد توبه‌کار ـ نمونه‌ایست که من و شما نیز باید از آن پیروی کنیم. تأکیدی که این نسخه بر چنین مرگی می‌نهد، شما را با دیدگاه تازه‌ای آشنا می‌کند؛ ماهیت به ظاهر مهمل و در واقع صحیح حیات مسیحی، دست یافتن به چنین دیدگاهی است.

تضاد (پارادوکس) امریست که در ظاهر ممکن است مهمل به نظر برسد ولی در واقع از معنای عمیقی برخوردار باشد؛ یعنی چیزی که وجهٔ مشخص آن، تضاد و تناقضی

آشکار است. پارادوکس این قسمت، دربارهٔ شخص مسیحی و حیات ایمانی او کاملاً صادق است. در واقع عصارهٔ مسیحیت ـ تصلیب خداوندمان ـ تجسم پارادوکسی است که برای همیشه به قوت خود باقی خواهد بود. آن تصلیب در عین حال که عظیم‌ترین تراژدیِ ممکن بود، شگرف‌ترین پیروزی نیز بود.

اینک پارادوکسی که موضوع نجات را در برمی‌گیرد، نه تنها در پهنهٔ برکاتی راه می‌یابد که از نجات منشاء می‌گیرند بلکه در قلمرو تجربهٔ همین نجات نیز گسترده می‌شود. به عنوان مثال، به این سخن عیسی توجه کنید: «زیرا هر که بخواهد جان خود را خلاصی دهد آن را هلاک سازد و هر کس جان خود را بجهت من تلف کرد، آن را نجات خواهد داد.» (لوقا ۲۴:۹). این سخن عیسی، ذات پارادوکسی مسیری را نشان می‌دهد که به حیات مسیحی ختم می‌شود. وقتی کسی به راستی از سر نو متولد می‌شود، مصلوب، از سر نو متولد می‌شود. این اصطلاحات مسیحی حقیقتاً معجون عجیبی هستند! و در ظاهر بسیار متناقضند. ناگفته نماند که شخص مسیحی نه فقط مصلوب، متولد می‌شود بلکه حیاتی که در پی این تولد تازه می‌آید، حیاتی است که باید آن را بر روی صلیب زیست! این واقعیت، به طرزی فراموش نشدنی در شهادت پولس رسول بازتاب یافته است: «با مسیح مصلوب شده‌ام ولی زندگی می‌کنم.»

در این خلقت تازهٔ خدا، حیات با مرگ آغاز می‌شود و حیات مداومی که در پی آن می‌آید، یک حیات مصلوب است. برای شخص جسمانی (غیر معنوی)، چنین اصطلاحاتی بی‌معنی‌اند اما برای آنانی که دیدگانشان به نور الهی گشوده شده است، این مقوله‌ایست سرشار از مفاهیم ژرف. اگر چه موضوع مورد بحث ما، موضوعی پیچیده و به شدت روحانی است اما کاربردهای عملی آن به کانون اغلب مسائل زندگی ما مرتبط می‌شود (اگر نخواهیم دقیقاً بگوییم که محور تمام مسائل زندگی ماست). سرمنشاء بسیاری از مشکلات خانگی و کلیسایی ما ۲ مورد است: ۱) کوتاهی در زیستن این حیات مصلوب ۲) و نتایج این کوتاهی.

پس اصطلاح «حیات مصلوب»، یکی از سرنخ‌های بارزی است که به مدد آن

می‌توان حیات اصیل مسیحی را ردیابی کرد. اصطلاح مزبور، به خاطر اینکه بر جنبهٔ مثبت و واجب قضیه تأکید دارد، به آن اولویت می‌دهد و به همین خاطر هم نخست از جنبهٔ تصلیب سخن می‌گوید و بعد گوشهٔ چشمی به جنبهٔ منفی و پس زنندهٔ آن می‌اندازد. پیش از تقدیم این حیات تازه، مرگی در راه است که اول باید طعم آن را چشید. در برخی درختان، برگ‌های کهنه همچنان بر شاخه‌ها آویزان می‌مانند تا زمانی که جوانهٔ برگ‌های تازه، آنها را فروافکند. به همین ترتیب، در تجربهٔ مسیحی نیز به محض اینکه خود را برای گناه مرده و ـ در سیر طریق خدا زنده ـ به حساب آوریم، برای خویشتن، گناه و دنیا می‌میریم. البته در زندگی عملی و حیات روحانی، این دو جنبه از تجربهٔ مسیحی را نمی‌توان از هم جدا کرد. اما در خلال مباحث، به منظور تأکید بر این یکی یا آن دیگری، برخی اوقات آنها را از هم جدا می‌کنیم.

مباحثی که به تشریح این واقعیت روحانی می‌پردازند، بی‌رو در بایسی و دائماً بر موضوع مردن تأکید می‌ورزند و تمامی این تأکیدها و تکیه‌ها، از یک الزام فوری و فوتی نشأت می‌گیرند.

طبیعت انسان، طالب یک مذهب آسان است. فقط معدود اشخاصی حاضر به پرداخت بهای نیکو بودن هستند اما همهٔ انسان‌ها خواستار آنند که در قلبشان احساس کنند افراد نیکویی هستند. بسیاری از مبشران، دربارهٔ عیسای مسیحی به مردم بشارت می‌دهند که یک مسیحِ مردم پسند است اما تمامی مسیح نیست. آنا باپتیست‌ها تعلیم نیکویی دارند که می‌گوید، یک مسیح شیرین هست و یک مسیح تلخ و این دو مسیح باید در اتحاد با هم بمانند. اگر قرار است مسیح را به عنوان منجی خود بپذیریم، باید بپذیریم که او خداوند ما نیز هست.

مسیحیت در بطن خود دو صلیب را جای داده است ـ صلیب منجی و صلیب ایماندار. صلیب اولی، بدون دومی، هیچ چیزی به کسی نمی‌دهد. برخی گروه‌ها دائماً از کار خدا برای انسان دم می‌زنند ولی به اندازهٔ کافی توضیح نمی‌دهند که خدا از انسان چه انتظاراتی دارد.

مسیحیتی که به درستی تفسیر شده باشد، از آنجا که نسبت به نفس انسان بسیار سخت‌گیر است، هرگز از سوی عموم مردم با آغوشی باز پذیرفته نخواهد شد. وقتی که حرفِ مردن در میان است، تنها کسی حاضر به پذیرش آن می‌شود که در موقعیت بد و سختی قرار داشته باشد زیرا انسان در حالت طبیعی، در پی نفس خود است و این نفس، آنقدر در پی زندگی و رسیدگی به خود می‌باشد که نگو و نپرس. این نوع رفتار، همان پدیده‌ایست که خودمحوری نام دارد و در ادبیات کتاب‌مقدس، تحت عناوین و اسامی مختلفی تشریح شده است؛ مثلاً تحت عنوان ماهیت جسم یا انسان کهنه. این نفس، همان مرکزی است که روزی کل حیات ما، حول آن گردش می‌کرد. خود یا نفس، همان بتی است که در ایام پیش از تولد تازه‌مان، ناآگاهانه آن را می‌پرستیدیم و البته بزرگ‌ترین و نزدیک‌ترین دشمن ما نیز هست. مارتین لوتر گفته است: «آنقدر که از دل خود می‌ترسم، از پاپ و همهٔ کاردینال‌های او نمی‌ترسم.» پولس رسول گفت: «می‌دانم که در من (یعنی در دل من یا جسم من) هیچ چیز نیکویی ساکن نیست.» به روحیهٔ این افراد می‌گویند یک روحیهٔ سالم؛ این گفته‌ها به مذاق خیلی‌ها خوش نمی‌آید.

انسان، ذاتاً، طبیعتاً و به طور ارادی، خود را می‌پرستد و به هیچ وجه دوست ندارد خودش را از مقام پادشاهی دلش معزول کند! انسان از مشاهدهٔ ماهیت واقعی نفسش عاجز است و نمی‌تواند درک کند که نفس او به طرق مختلف، علیه عالی‌ترین طریقی که به سعادت او می‌انجامد، می‌جنگد.

پس با این اوصاف، انسان چطور می‌تواند به نقطه‌ای برسد که واقعاً بتوان گفت، نسبت به نفس خود مرده است؟ روز رسیدن به آن نقطه، زمانی فرا می‌رسد که به طریقی، دعوت مسیح به درون وجود انسان رخنه کند. «بیایید نزد من ای تمامی زحمت‌کشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید.» (متی ۲۸:۱۱). «از عقب من آیید تا شما را صیاد مردم گردانم.» (مرقس ۱۷:۱). شنیدن این دعوت‌ها و دعوت‌های دیگری از این قبیل، معمولاً در دل انسان کشمکشی بر پا می‌کند و او را به نقطه‌ای بحرانی می‌رساند.

شاید در این مرحله، این سئوال مطرح شود: چنین کشمکش و بحرانی تا چه اندازه

به تبدّلی اصیل می‌انجامد؟ به دلائلی بدیهی، بحران و درجهٔ تبدیل انسان‌ها در طی آن، در مورد همگان یکسان نیست. البته مردم غالباً در شرایطی (بحران) که به نحو منحصر به فردی به تبدّل آنها می‌انجامد، ابتدا دورهٔ بحرانی را از سر می‌گذرانند و پس از آن به مرحلهٔ تصمیم‌گیری [دربارهٔ مسیح] می‌رسند؛ زیرا دعوت مسیح، انسان را وادار می‌کند که بین خودش و او، یکی را انتخاب کند. نفس انسان (خود او) و مسیح آنقدر با یکدیگر متفاوتند که انتخاب هر کدام از آنها به معنای نه گفتن به دیگری است.

بدین ترتیب، شخصی که با مطالبات مسیح، تحت فشار قرار می‌گیرد، ممکن است از ژرفای درون خویش صداهایی بشنود که متحداً مخالفت خود را فریاد می‌کنند و می‌گویند: «نه، ما نخواهیم گذاشت که آن مرد (مسیح) بر ما حکومت کند.» نزاعی که برخاسته از این کشمکش‌های درونی است، ممکن است برای مدتی طولانی به طول انجامد. شخص مورد نظر، خودش خیلی خوب می‌داند که در این میان وظیفه‌اش چیست و از این رو ممکن است به طرق مختلفی سعی کند به زندگی‌اش رنگ و لعابی بدهد و کیفیت زندگی‌اش را اعتلا بخشد. برخی تصور می‌کنند که با مهرورزی نسبت به همسایگان و مدد رسانیدن به نیازمندان می‌توانند پروانهٔ ورود به آسمان را به چنگ آورند. چه بسیارند افرادی که در این میان دچار سوء تفاهم می‌شوند و با توسل به نیروی ارادهٔ محکم و انظباط شخصی، تلاش می‌کنند که خود را مقبول خدا سازند. کسی که تلاش کند تا از چنین مسیری خود را شایستهٔ ورود به بهشت نماید، در تلاش خود برای نزدیک شدن به خدا، راه غلط را برگزیده است و در واقع می‌خواهد غیرممکن را ممکن سازد. خدا به آنانی که می‌خواهند با نیکویی بومی خویش، او را تحت تأثیر قرار دهند، آرامش درونی عطا نمی‌کند. در هر جا که چنان روحیه‌ای حکمفرماست، نفس هنوز میدانی برای جولان و خیالی آسوده برای ادامهٔ حیات خواهد داشت.

باب ۷ رومیان، چنین کشمکشی را به تصویر کشیده است و برای اینکه نشان دهد تخت قلب انسان سریر سطنت نفس اوست، به دفعات از ضمیر شخصی استفاده می‌کند. در این مسیر، هر گونه تلاشی برای رسیدن به خدا، یا به ناامیدی منجر می‌شود یا پریشانی

مفرط. نالهٔ دل شائول طرسوسی نیز از همین پریشانی مفرط برآمد: «وای بر من که مردی شقی هستم! کیست که مرا از جسم این موت [ماهیتِ نفسِ دنیِ کشنده] رهایی بخشد؟» اینها کلماتی هستند که از عمق دل او برمی‌آیند. او بلافاصله بعد از این فریاد پریشانی، نور تجربهٔ پیروزمندانهٔ مسیحی‌اش را بر آن مسئلهٔ غامض و ظاهراً لاینحل می‌افکند. «خدا را شکر می‌کنم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح. خلاصه اینکه من به ذهن خود شریعت خدا را بندگی می‌کنم و اما به جسم خود شریعت گناه را.» (رومیان ۲۵:۷).

پولس در مسیح به رهایی رسید. نفس، هرگز نمی‌تواند حتی از زندگی انسانی که تولد تازه یافته است نیز برچیده شود. اما وقتی مسیح خداوند را در هیکلی که نفس ما در آن جا خوش کرده است، ملاقات می‌کنیم، بتِ خویشتنِ ما سرنگون می‌شود و همان طور که داجون به حضور تابوت خداوند افتاد، سلطه و قدرت نفس ما نیز در سرازیری ضعف فرو می‌غلطد. چه بسیارند کسانی که قبل از گردن نهادن بر تصلیبِ حیاتِ نفسشان، بیهوده برای ارتقاء و دگرگونی زندگیشان، تقلا می‌کنند - حتی برخی از آنان سعی می‌کنند نفسشان را تبدیل کنند! برخی نیز به خیال خود خواسته‌اند در این مسیر، میان‌بر بزنند لذا برای دستیابی به این هدف، تارک دنیا شده‌اند! پس اینگونه افراد، همهٔ روابط طبیعی و اجتماعی انسان را انکار کرده، به بیابان، کوه یا سلولی زاهدانه پناه برده‌اند و با روزه گرفتن و تحمل مشقات فراوان، به نزاع با خود برخاسته‌اند تا شاید بتوانند این نفس را بکشند. اگر چه انجام این اعمال برای تحصیل انظباط فردی خوب است ولی خط مشی مذکور، تعلیمی نیست که با اصل «به خود مردن» مطابقت داشته و از کتاب‌مقدس نشأت گرفته باشد. کلاً می‌توان گفت که نفس انسان، سخت‌جان‌تر از اینهاست و بدین راحتی‌ها از پا درنمی‌آید. تلاش برای مسیحی کردن نفس هم عین اتلاف وقت است. عیسی گفت: «آنچه از جسم مولود شد، جسم است.» (یوحنا ۶:۳). صرف‌نظر از طرق مختلفی که انسان‌ها برای ارتقاء یا تزکیهٔ نفس برمی‌گزینند، جسم انسان، همچنان جسم باقی می‌ماند. نفس، شریری چاره ناپذیر است. پولس می‌گوید: «زانرو که تفکر جسم دشمنی خدا است، چونکه شریعت خدا را اطاعت نمی‌کند، زیرا نمی‌تواند هم بکند.» (رومیان ۷:۸).

چون نفس انسان، قابلیت تبدیل شدن ندارد، باید مصلوب شود؛ و الّا از هیچ راه دیگری نمی‌توان طعم رهایی از ستمگری نفس را چشید. اگر انسانی تظاهر کند که در عین نفسانی بودن، عادل نیز هست یا دائماً در پی توجیه نفسش باشد در واقع، خیانتی افزون مرتکب شده است و باز هم به نفس خود میدان داده است که از خودش دفاع کند. پولس دربارهٔ یهودیان دوران خودش گفت: «زیرا که چون عدالت خدا را نشناختند، می‌خواستند عدالت خود را ثابت کنند، پس مطیع عدالت خدا نگشتند.» (رومیان ۱۰:۳). اما واقعاً فقط یهودیان از این لحاظ چنین نیستند، هستند؟ این خصیصهٔ همهٔ انسان‌هاست. احساس خودبسندگی و خود عادل پنداری در هر انسانی وجود دارد و این حس عمیقاً با جان انسان عجین شده است. یعقوب به جای اینکه بر خدا توکل کند، به قوهٔ ابتکار خود تکیه می‌کرد؛ این قوهٔ ابتکار یعقوب، با نفس او دست اتحاد داده بود و چنان اعتماد به نفسی در او به وجود آورده بود که خدا مجبور شد برای شکست دادنش، ران یعقوب را بفشارد و او را برای باقی عمرش لنگ سازد. تا آن هنگام، جایی برای ورود خدا به زندگی یعقوب وجود نداشت زیرا نفس او همه جا را اشغال کرده بود.

روزی یک خادم جوان، مسیحی سالخورده‌ای متعلق به منطقهٔ دور افتاده‌ای را مخاطب قرار داد و در عین حال که خود را برتر از او می‌شمرد، گفت، بگو ببینم: در زندگی مسیحی، مشکل‌ترین کار چیست؟» و بی‌آنکه منتظر جواب او بماند، ادامه داد: «در مورد من، به نظرم مشکل‌ترین کار، لزوم انکار نفس شخص گناهکار است.»

پیرمرد هشیار جواب داد: «نه! مشکل‌ترین کار، دست برداشتن از خودِ عادلِ شخص است.» که البته منظور او، خودِ عادلِ خیالی آن خادم بود.

از میان آن دو پاسخ، پاسخ پیرمرد، منعکس‌کنندهٔ بصیرت عمیق او نسبت به ماهیت انسان و نیز ذات مسیحیت است. آری! وقتی ما فکر می‌کنیم که خودمان اینقدر نیک هستیم، دشوار بتوانیم از خودمان دست بشوییم. احتمالاً ما بیشتر از آنچه خود خیال می‌کنیم، شبیه شائول پادشاه هستیم. او عمالیق را مطابق دستور ابلاغ شده، قتل و عام نکرد زیرا می‌خواست منافع نفس خود را حفظ کند. به هر حال، هر چه بیشتر بخواهیم منافع

حیات نفسمان را حفظ کنیم، خدا بیشتر از ما خواهد خواست که این حیات را ریشه‌کن کنیم. آن **منِ** بزرگ، با خدا در تضاد است و هرگز نمی‌توان آن را مهار کرد تا ارادهٔ خدا را به عمل آورد.

خدا برای دعوت کردن ما به سوی حیات مسیحی، از راهی استفاده می‌کند که اگر این راه، تحت تسلط مسیح قرار داده شود، «طریق مرگ» نام خواهد گرفت؛ زیرا در این طریق، خودِ درونی ما به طرز مؤثری به قتل می‌رسد. اگر فکر می‌کنیم که می‌توان برای احتراز از این طریق مرگ، راه میانبری پیدا کرد، به بیراهه رفته‌ایم.

احتراز از مرگ نفس، غیر ممکن است. در سیستم فن‌آوری جدید خدا، حیات از مرگ زاده می‌شود. راه میان‌بری که بسیاری به خیال خود، در حواشی این مسیر مرگ یافته‌اند، به راستی «گران‌ترین انحراف حیات» نامیده شده و عملاً نیز گران‌ترین است. پیش از آنکه کسی طعم حیات افزون را بچشد، ناچار است شخصاً وقایع طریق جلجتا را تجربه کند و بپیماید.

امروزه مدل‌های انحرافی و رقیق شدهٔ مسیحیت، باعث اغتشاش ذهنی مردم و در هم ریختگی جهان مذهبی شده است. این مدل‌ها، تقریباً بدون استثناء جای لمیدن نفس را تخت و تراز می‌کنند. میدان دهشتباری که خودپرستی در آن زیرِ بیرق مسیحیت به تاخت و تاز مشغول است و وصف حالش را می‌توان از فراز این جمله مشاهده کرد؛ جمله‌ای که از زبان یکی از بانفوذترین شخصیت‌های مذهبی امروزی نقل شده است: «وقتی انسان اعتبارش را از دست می‌دهد، گویی به جهنم افکنده شده است.» انجیل فرضی آن مرد به منظور بالا بردن اعتبار شخصی خلایق نوشته شده است. به راستی که عجب انحرافی!

دبلیو. توزر، در مقاله‌ای تحت عنوان «صلیب قدیم و جدید» این ملاحظات را ذکر کرده است: «در این روزگار مدرن، یکمرتبه و تقریباً بی‌آنکه کسی به این قضیه دقت کند، سر و کلهٔ یک صلیب تازه در مجامع انجیلی پرطرفدار پیدا شده است ... این صلیب جدید، بی‌آنکه به کار آدم ابوالبشر فضولی کند، به او اجازه می‌دهد که مطابق میل شخصی خود زندگی کند، پس تغییری در احوالش نمی‌دهد و می‌گذارد هر چه نفس او می‌پسندد، واقع

شود. چنین آدمی هنوز برای لذت شخصی خودش زندگی می‌کند و تنها فرقی که کرده، این است که به جای خواندن ترانه‌های دنیوی و نوشیدن مشروبات سنگین، از خواندن در گروه همسرایان و تماشای فیلم‌های مذهبی کِیف می‌کند. این صلیب تازه، گناهکار را تکه پاره نمی‌کند بلکه او را شاهد جرم می‌شناسد. تازه به فرض هم که او را مجرم بداند، فقط به راهنمایی مجدد او می‌پردازد. صلیب مزبور، گناهکار را درگیر مسیر تمیزتر و طربناک‌تری قرار می‌دهد و اعتباری را که او برای نفس خودش قائل است، حفظ می‌کند؛ به آدم پرمدعا می‌گوید: بیا و تمام ادعاهایت را به اسم مسیح تمام کن. به آدم خودپسند می‌گوید، بیا و لاف‌هایت را در خداوند بزن. به آدم هیجان‌زده می‌گوید، بیا و در مشارکت‌های مسیحی از هیجان بلرز و لذت ببر. پیام مسیح، به نام مسیح و به کام ما تمام شده است؛ به نفع رسوم رایج، منحرف و مصادره شده است تا مقبول عام گردد.»

فلسفه‌ای که در پس این اعمال خوابیده است، ممکن است ظاهراً عاری از سوء نیت باشد اما آن ظاهر، فریبی بیش نیست. درست است که خدا، حیات را در صلیب عطا می‌کند اما آن حیات، حیات گذشتهٔ ما نیست که اکنون قدری بهبود و اعتلا یافته باشد. حیاتی که خدا عطا می‌کند، حیاتی برخاسته از مرگ است. حیات خدا، همیشه از پیش‌زمینهٔ میخکوب شدن بر صلیب نشأت می‌گیرد.

این الهیات، چگونه می‌تواند به معنای دریافت حیاتی افزون باشد؟ و از گناهکاری که از خواب غفلت بیدار شده است، چه انتظاری دارد؟

فقط یک توقع: او باید توبه کند و ایمان بیاورد. او باید از گناهان خود بگذرد و در طریق از خودگذشتگی گام بردارد؛ آن گناهکار می‌تواند برای به جا آوردن ارادهٔ خدا، بر روی خدا حساب کند.

انجیل، از آن رو خبر خوش خوانده می‌شود که می‌گوید خدا برای ما تدارکی عالی دیده است؛ او با ضربه‌ای قطعی، کار حیات کهنهٔ نفس ما را یکسره ساخته است. رومیان ۶:۶ می‌گوید: «زیرا این را می‌دانیم که انسانیت کهنه ما با او مصلوب شد تا جسد گناه معدوم گشته، دیگر گناه را بندگی نکنیم.» در جلجتا بود که خدا سنگ بنای از پای

درآوردن نفس ما را نهاد. در کولسیان ۳:۳ به مردم کولسی گفته شد: «زیرا که مردید و زندگی شما با مسیح، در خدا مخفی است.» این آیه، از ایده‌آل آسمانی سخن می‌گوید. آری محاسبات خدا بر این اساس است. هر چند زبانم از تشریح افکارم قاصر است ولی از آیاتی نظیر این چنین نتیجه گرفته‌ام که در مسیح، کاری تمام و کمال برای ما انجام شده است که در غیر آن صورت، آنچه امروز قابل انجام است، قبلاً انجام پذیر نبود. آن نفس که به صورت دیگری نمی‌شد او را کشت، حالا قابل از پای درآمدن است. پس اکنون ما می‌توانیم با کاری که خدا در ما انجام می‌دهد و تمامی تدارکاتی که برای ما مهیا کرده است، ارادهٔ او را عملی کنیم. اکنون ما در مسیح از موقعیت برتری برخورداریم و به کمک نیروی روح‌القدس وظیفه داریم علیه نفس، این دشمن قدیمی، جنگی راه بیندازیم. البته این کاری نیست که خود ما بتوانیم از پس آن برآییم اما خدا هم بدون همکاری فعالانهٔ ما، به تنهایی آن را انجام نخواهد داد. بدون خدا نمی‌توانیم. بدون ما نیز او این کار را نخواهد کرد. همکاری خدا با ما نیز ماجرایی منحصر به فرد است. دو مورد از نقل قول‌های عیسی در انجیل لوقا، به این مبحث مربوط می‌شود: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می‌باید نفس خود را انکار نموده، صلیب خود را هر روزه بردارد و مرا متابعت کند.» (لوقا ۹:۲۳). «اگر کسی نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، حتی جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی‌تواند بود.» (لوقا ۱۴:۲۶). واضح است که وقتی بخواهیم دعوت شاگردی مسیح را پاسخ دهیم، ناگزیر و قطعاً باید نسبت «به خود بمیریم». در کلامی که از باب ۹ لوقا نقل شد، عیسی این مطلب را اولین شرط می‌شمارد و در آیهٔ بعدی آن، چنین بیان می‌شود که قطعاً شرط مزبور از همهٔ شرایط دیگر گزاف‌تر است.

خیلی از اوقات، پیغام این دعوت مسیح ـ انکار نفس ـ توسط اعلام کنندگان آن رقیق می‌شود. برعکس عقاید مردم‌پسند این واعظین، چنین انکار نفسی، امری بس جدی است؛ و بسی فراتر از آن است که کسی در حالت عادی فقط دست رد به سینهٔ شخصی بگذارد یا به موضوعی نه بگوید. نفس، حاضر است از بسیاری امکانات، چشم‌پوشی کند

البته فقط به این شرط که زنده بماند. لبیک دعوت مسیح، به قیمت چشم‌پوشی دردناک و مادام‌العمر از نفس تمام می‌شود؛ یعنی برای این مهم باید با آن نفس طبیعتاً نازپرورده و نوازش شده، ـ که تازه برای او دلسوزی هم کرده‌اند ـ با خشونت برخورد کرد. درست گفته‌اند که وقتی مسیح کسی را دعوت می‌کند، می‌فرماید بیا و بمیر. تنها کسی می‌تواند حقیقتاً مسیح را پیروی کند که نسبت به ارادهٔ خود مرده باشد. احتمالاً شنیده‌اید که می‌گویند: «در تجربهٔ مسیحی، پیروزی نه از سر تلاش بلکه از طریق مردن حاصل می‌شود.» آری! این گفته در صورتی که درست تفسیر شود، گفتهٔ به جایی است اما نباید برای تشویق بی‌مسئولیتی و تن‌پروری مورد سوء استفاده واقع شود. کشتن نفس، بخشی از یک پاسخ فعالانه به دعوت شاگردی است. آیاتی که پیشتر از لوقا نقل کردیم، بر کاری انجام شدنی شهادت می‌دهند و نه اصلی، ایمان آوردنی. روی خطاب این آیات به ارادهٔ انسان‌هاست.

ایمان نجات‌بخش، ایمانی است که کار می‌کند و شخص را به تحرک وامی‌دارد تا به صورتی واقعی، هویت مسیح، توسط شخص ایماندار آشکار شود؛ پس زندگی خودخواهانهٔ سابق او عمیقاً و از ریشه، تحت تأثیر این هویت تازه درمی‌آید. زندگی چنین انسانی دیگر هرگز به حالت سابق خود بازنمی‌گردد. او اکنون تحت یک مدیریت تازه کار می‌کند؛ دیگر محض خشنود ساختن خود زیست نمی‌کند بلکه برای اویی که وی را برگزیده است؛ چنین شخصی تلاش می‌کند تا یک سرباز باشد و این تکاپو در تمامی ابعاد زندگی او تابان خواهد بود.

«به خود مردن» عمدتاً موضوع تسلیم ارادهٔ شخص به خداست. آن پسر ولخرج یا پسر گمشده، وقتی گفت: «برخاسته نزد پدر خود می‌روم.» (لوقا ۱۸:۱۵) در واقع، نفسش را بر صلیب نهاد. وقتی برای اولین بار به دعوت مسیح لبیک می‌گوییم، بایستی به نفس خود نه بگوییم. از آن دم به بعد، آنقدر باید به این نحوهٔ عملکرد ادامه داد تا به حالتی رسید که در هر موقعیتی بگوییم: «نه به خواهش من، بلکه به ارادهٔ تو» (لوقا ۴۲:۲۲).

پس بدین ترتیب «به خود مردن» موضوعی نیست که یکبار انجام شود و بس. انسان

برای تبدیل شدن باید تا آنجا که می‌تواند و می‌داند، نسبت به علائق خود بمیرد. اما به مرور که خود را بهتر می‌شناسد، نفسش را نیز بهتر خواهد شناخت. این نفس، مثل مهمانی است که کنگر می‌خورد و لنگر می‌اندازد و به این راحتی‌ها نمی‌توان از شرش خلاص شد و آن را شناخت. پس ایماندار، هر چه بیشتر خود را می‌شناسد، با طرح‌های بهتر و تازه‌تری می‌تواند مقرارت شاگردی‌اش را اجرا کند و از شر نفسش خلاص شود. از ما دعوت شده است تا هر روزه صلیب خود را برداریم و این دعوت، بسیار پر معناست. پاسخ پولس به این دعوت، چنین بود: «هر روزه مرا مردنی هست.» (اول قرنتیان ۳۱:۱۵). در این گفتهٔ او این مفهوم مستتر است که او هر روز آماده بوده است تا خداوند نقشه‌های او را برای آن روز به کلی دگرگون کند. او در مقابل پافشاری‌های نفس، عقب‌نشینی نمی‌کرد و برای برخورد با این مشکل، رویه و قانونی داشت.

این حقیقت، در ذهن کسی معنا می‌دهد که در قلبش سریری هست و صلیبی. به لحاظ آرمانی، نفس انسان در لحظهٔ تبدیل شدنش از سریر خود پایین می‌آید و بر صلیب میخکوب می‌گردد. آن فرود آوردن، مستلزم کار کردن شانه به شانهٔ شخص با خداست. در ضمن شخص در حین اینکه نفسش را بر صلیب نگاه می‌دارد، باید بهای شاگردی‌اش را نیز بپردازد. در خلال رعایت این اصول، اگر بخواهیم خود را دقیقاً روی صلیب نگاه داریم، می‌توانیم به نقش خاص خدا در این میان نیز اعتماد کنیم و ایمان داشته باشیم که اگر لازم باشد، او میخ تازه‌ای را بر وجود ما خواهد کوبید.

حقیقت مذکور، در این نوشته به خوبی منعکس شده است:

خدا آزمون را گزینش کند
که قلب من و تو طپش چون کند
به آوای او رقصد از فرط شوق
ز تنبیه او دیده پرخون کند

خدا ممکن است بگذارد دیگران یاوری‌های ما را نادیده انگارند. او شاید اجازه دهد که دیگران رهنمودهای نیکوی ما را به هیچ انگارند. اگر ما به قدر کفایت، روحانی

باشیم، در چنین تجربیاتی است که فرصت‌هایی نوین خواهیم یافت تا «به خود مردن» را تجربه کنیم و در مقابل مطالبات نفسمان بایستیم. خیلی اوقات تجربیات شدیداً نامطلوب می‌توانند طریق خدا را به ما نشان دهند و به ما کمک کنند تا زندگی نابسمان نفسمان را رام بسازیم.

مثلاً کافی است در این میان از نمونه‌هایی صریح، ساده و قدیمی الگو بگیرید. وقتی به نفس می‌گویید که چه بکند، او از این کار بسیار بدش می‌آید. ایماندار باید از هر فرصتی برای انجام این مهم استفاده کند و با اطاعتش دائماً موقعیتی ایجاد کند تا نفس اشغالگر او احساس ناامنی نماید.

می‌خواهم چند سطری از یک نوشته را ذکر کنم و امیدوارم که شما را در درک مطلب فوق، یاری دهد:

«هرگاه فرمانی از جانب خدا یا صاحب مقام دیگری ـ که شایستگی فرمان دادن بر ما را دارد ـ درون ما را برآشوبد، وقت آن است که به خود بنگریم و ببینیم که آیا ما در ردهٔ شورشیانیم یا مطیعان. اگر خود را کنکاش نکنیم، در واقع به نفس ستمگرمان ـ درست در همان نقطه‌ای که چنگالش را بدان آویخته است ـ دستاویز تازه‌ای داده‌ایم.»

کتاب‌مقدس، زنان را برمی‌انگیزد تا به سخنان شوهرانشان گوش فرا دهند. زنی که می‌تواند این اصل را درک کند و به آن گردن نهد، مبارک خواهد بود؛ ممکن است او گاهی اوقات این موضوع را دشوار یابد ولی اگر بداند که این کار وسیله‌ای برای غلبه بر نفس است، آن را چون رحمتی خواهد پذیرفت.

در مورد مسیح نوشته شده است، «خویشتن را تا به موت صلیب، فروتن [خالی] ساخت.» (فیلیپیان ۲:۸).

وقتی انسان کاری را انجام می‌دهد که مطابق میلش و خواست نفسش نیست، خود را خالی یا فروتن می‌کند. دلیل شکست‌های بسیاری از مردم این است که از مسیر مرگ، عقب‌نشینی یا احتراز می‌کنند. آنها شهامت اخلاقی و پایمردی روحانی لازمه را ندارند تا نبردی پیروزمندانه بر ضد نفس خود به راه اندازند. آنها خصوصیات قهرمانانه ندارند زیرا

یک قهرمان می‌تواند در برابر درد و رنج‌های نبرد، تاب بیاورد. کتاب‌مقدس می گوید: «لهذا چون مسیح بحسب جسم برای ما زحمت کشید، شما نیز به همان نیت مسلح شوید زیرا آنکه بحسب جسم زحمت کشید، از گناه بازداشته شده است.» (اول پطرس ۱:۴). این رنج بردن در جسم، در واقع تجربه کردن «به خود مردن» است.

یکی از مقدسین، چنین نوشته است: «چه بسیارند مسیحیانی که از دنیا بریده‌اند ولی هنوز از خویشتن نبریده‌اند.» ممکن است ما برای این گفته ارزش قائل باشیم ولی این سخنان فقط توسط یک انسان گفته شده است و بس. به هر حال سخن او اسباب نگرانی ما نیست، هست؟ آیا ممکن است وقتی که نفس خود را به حال خود رها کردیم تا از دنیا برود، به آن چسبیده باشیم؟ آیا اصلاً چنین چیزی امکان‌پذیر هست؟ تقدم و تأخری که خداوندمان در لوقا ۲۶:۱۴ رعایت کرده، معنایی عمیق دارد. «کسی ... جان خود را نیز» در آخر آمده است تا نشان دهد که «دشمن» محسوب کردن جان خود، دشوارترین کارهاست.

احتمالاً فقط معدودی از ما، کاملاً درک می کنیم که یک نفس مصلوب نشده، تا چه اندازه خدمت انسان را ننگین و تباه می کند.

نقل است که وقتی میکل آنژ، هنرمند نامی، شب‌هنگام به کار می‌پرداخت، شمعی را بر روی کلاهش نصب می کرد تا سایهٔ خودش بر روی کار نیفتد. ما برای جلوگیری از اثرات ظلمانی سایهٔ نفس خود تا کجا حاضریم پیش برویم؟ نفس، وجودی جان‌سخت است. برای اینکه به او اجازه دهیم که زنده بماند، او از اعطای هیچ امتیازی به ما دریغ نخواهد کرد. او تا زمانی که رخصت احراز مقام اول را داشته باشد، اجازه می‌دهد تا هر چقدر دوست دارید رقیب برایش به میدان آورید. اگر جانش را تهدید نکنید، او حتی حاضر است که در کنج پستو هم زیست کند. ولی ما باید جان نفسمان را بگیریم زیرا او اصلاح ناشدنیست. آیا شما می‌توانید به طریقی، بفهمید که «به خود مرده‌اید» یا نه؟ بله، برای این آزمایش، راه‌هایی هست. می‌توانید خود را اینطور بیازمایید: فرض کنید بر سر شما کلاه رفته است؛ نفس فریاد برمی‌آورد که، «انتقام! انتقام!» تا زمانی که لذت انتقام در

دل شما لانه دارد، نفستان هنوز در قید حیات تشریف دارند. آزمون دیگر از این قرار است: تا وقتی که به هنگام کامرانی باد می‌کنید و به گاهِ مصیبت از پژمردگی چروک می‌خورید، این شدت انرژی و شدت ضعف شما، نشانهٔ فعالیت جناب نفس هستند.

اما از سوی دیگر، وقتی شما را به فراموشی می‌سپارند یا نادیده می‌گیرند، یا از روی غرض، صفر به حساب می‌آورند وشما هنوز در دل می‌خندید، چه وقتی خوار و خفیفتان می‌کنند، چه وقتی اصلاً رویتان حساب نمی‌کنند، و همه همهٔ اینها و با این حال شما خوشحالید، چون می‌دانید که ارزش شما در مسیح مشخص است و شما شایسته شناخته شده‌اید تا در رنج‌های مسیح شریک شوید ـ در واقع آن وقت است که بر نفس خود پیروز شده‌اید. وقتی که از نیکویی شما به بدی یاد می‌شود، زمانی که روی آرزوهایتان ضربدر زده و به سلائقتان تجاوز می‌شود، رهنمود شما با عدم موافقت مواجه می‌شود، به عقایدتان می‌خندند و شما همهٔ این چیزها را با سکوتی صبورانه و محبت‌آمیز به جان می‌خرید ـ این شدت استقامت و ... آرم (نشان) پیروزی بر نفس است. وقتی به هر غذایی، به هر پوشاکی، به هر آب و هوایی، به هر جامعه‌ای، به هر انزوایی، تحت ارادهٔ خدا راضی هستید، تمامی اینها غلبه بر نفس است.

در ذیل، شهادت ایمانداری آمده [که در زبان اصلی در قالب نظم بیان شده است. م.]:

«از من (نفس) هیچ و همه از تو»
وه که چه درد و غمی
درد و غمی که زمانی می‌توانست جاودانه باشد
زمانی که مغرورانه به عیسی گفتم،
«همه از خود و از تو هیچ.»
با این وصف او مرا دریافت؛ من او را دیدم
دیدم که بر آن درخت نفرین شده، خون او جاری بود؛
و قلب مشتاق من با ناله گفت،

«اندکی از من (نفس) و اندکی از تو.»

روز به روز مرحمت نوازش‌بخش او ...

شفا، امداد، همه رایگان ...

مرا کمی فروتر کشید و زمزمه کردم،

«کمی از خود و بیشتر از تو.»

فراتر از بلندترین آسمان،

ژرف‌ترین از ژرف‌ترین دریا،

محبت توست خداوندا که نهایتاً فاتح شد...

«هیچ از خود و همه از تو»

«حاشا! مایانی که از گناه مردیم، چگونه دیگر در آن زیست کنیم؟... زیرا این را می‌دانیم که انسانیت کهنهٔ ما با او مصلوب شد تا جسد گناه معدوم گشته، دیگر گناه را بندگی نکنیم.» رومیان ۶:۲، ۶

«زیرا که مردید و زندگی شما با مسیح درخدا مخفی است.» کولسیان ۳:۳

۲. نسبت به گناه مرده

جنبهٔ دیگر حیات مصلوب، نسبت به گناه مردن است. باب ۶ رومیان، **باب تولد تازهٔ رومیان** نامیده شده است. تولد تازه، راه دستیابی به پدیدهٔ تبدیل و حیاتی است که در پی آن می‌آید. اگر باب‌های ۵ و ۶ رومیان را با هم مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که باب ۵، استدلالی در راستای عادل شمرده شدگی و باب ۶ در راستای تقدیس شدن است. خدا نه تنها منبع فیضی برای عادل شمرده شدن است بلکه منبع فیضی برای تقدیس نیز هست. او نه فقط گناهکار را می‌بخشاید بلکه او را به یک انسان مقدس نیز تبدیل می‌کند. در باب ۵ رومیان، تأکید بر مرگ مسیح برای ایمانداران است. در باب ۶ تأکید بر مرگ ایمانداران با مسیح است. رومیان ۵ نشان می‌دهد هنگامی که یک جستجوگر صادق، انجیل را باور می‌کند، از آن پس به طور رایگان توسط فیض بی‌کران خدا عادل شمرده می‌شود. این مطلب، در ابتدای باب ۵ به صراحت بیان شده است.

«پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح، که به وساطت او دخول نیز یافته‌ایم بوسیله ایمان در آن فیضی که در آن پایداریم و به امید جلال خدا فخر می‌نماییم.» (رومیان ۵:۱، ۲)

پولس بر نجاتی تأکید می‌کند که به واسطهٔ فیض ایمان است و نه رعایت موشکافانهٔ

برخی قواعد اخلاقی. زیرا برخی از مخاطبین او این مسئله را سوء تعبیر کرده بودند. آنها می‌گفتند که اگر قرار است با گناه بیشتر، فیض خدا وافرتر شود، چرا نباید طریق گناه را در پیش گرفت؟

پولس، باب ۶ را با پاسخ به این دیدگاه غلط آغاز می‌کند. «پس چه گوییم؟ آیا در گناه بمانیم تا فیض‌افزون گردد؟» (رومیان ۶:۱). برخی می‌گویند، «آری در گناه بمانیم تا هر چه بیشتر گناه کنیم و به این ترتیب، فیض خدا را بیشتر بطلبیم. پس فیض خدا را بزرگتر و جلال‌یافته‌تر خواهیم ساخت.» خدا پولس را برانگیخت تا با آن استدلال مخالفت کند.

«حاشا! مایانی که از گناه‌مردیم، چگونه دیگر در آن زیست کنیم؟ یا نمی‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی تعمید یافتیم، در موت او تعمید یافتیم؟ پس چونکه در موت او تعمید یافتیم، با او دفن شدیم تا آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم. زیرا اگر بر مثال موت او متحد گشتیم، هرآینه در قیامت وی نیز چنین خواهیم شد. زیرا این را می‌دانیم که انسانیت کهنه ما با او مصلوب شد تا جسد گناه معدوم گشته، دیگر گناه را بندگی نکنیم. زیرا هر که مرد، از گناه مبرا شده است. پس هرگاه با مسیح مردیم، یقین می‌دانیم که با او زیست هم خواهیم کرد. زیرا می‌دانیم که چون مسیح از مردگان برخاست، دیگر نمی‌میرد و بعد از این موت بر او تسلطی ندارد. زیرا به آنچه مرد یک مرتبه برای گناه مرد و به آنچه زندگی می‌کند، برای خدا زیست می‌کند. همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید، اما برای خدا در مسیح عیسی زنده.» (رومیان ۶:۲ـ۱۱).

آری! این پاسخ خدا به هر کسی است که خیال می‌کند، فیض نجات‌بخش خدا بر حسب ایمان، اجازه می‌دهد تا در مقابل گناه، روحیه‌ای سهل انگارانه داشته باشیم. پولس به چنین کسی می‌گوید: «حاشا!» او سپس چنین ادامه می‌دهد که این برداشت، بویی از دریافت نقشهٔ نجات خدا نبرده است. «یا نمی‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی تعمید یافتیم، در موت او تعمید یافتیم؟» (رومیان ۶:۳). او به زبان امروزی می‌گوید، «اگر فکر

می‌کنید که مسیحیت و گناه، دمخور یکدیگرند، در واقع اعتراف می‌کنید که جاهلید و یکی از اصولی‌ترین پایه‌های نقشهٔ خدا را نفهمیده‌اید.»

و از این روست که معرفت، مقدمهٔ طریق پیروزی بر گناه است. درک نقشهٔ نجات موضوعی بسیار حساس است. درست است که ایمان، رستنگاه تجربهٔ مسیحی است ولی آبشخور ایمان ما، معرفت است. اگر خدا منفعتی را برای مهیا ساخته است که از آن بی‌خبریم، چطور می‌توانیم از مزایای آن برخوردار شویم؟ وقتی که آن منفعت، در محاسبات ما منظور نشود، متضرر خواهیم شد.

حتی بعد از اینکه آبراهام لینکن، حکم آزادی بردگان را اعلام کرد، برخی بردگان همچنان در بردگی به سر بردند زیرا از حکم صادر شده بی‌خبر بودند. برخی نیز از اربابان خود گریخته و پنهان شده بودند و نمی‌دانستند که قانوناً آزاد هستند. حکم آزادی از گناه نیز به همین ترتیب است. اگر از امر خدا بی‌خبر باشیم، همچنان در اسارت گناه خواهیم ماند.

مؤلف رومیان از خدا الهام یافته و هدایت شده است تا بر این حقیقت ویژه تأکید کند زیرا اگر می‌خواهیم از گناه دست شوییم باید از این حقیقت، باخبر شویم. تمامی مردم نیاز دارند که از احکام آسمانی خبردار شوند؛ این احکام بر اتحاد ایماندار با مسیح تأکید می‌کنند؛ اتحادی که آسمان آن را تدارک دیده است. شاید در کمتر جایی از کتاب‌مقدس، بر چنین اتحادی تأکید شده باشد؛ اتحاد ایماندار با مسیح پیروزمند؛ اتحادی که هرچند تشریح آن دشوار است ولی به طرز پرافتخاری حقیقی است. اگر کسی واجد شرایط نجات باشد، «در عیسای مسیح تعمید داده شده» است. این اصطلاح **تعمید داده شده**، به مفهوم «تحت کنترل در آمده، بودن» است. اسرائیلیانی که نزد موسی در دریای سرخ تعمید داده شدند، تحت رهبری موسی درآمدند و بر مدیریت او گردن نهادند. موسی از آن مرحله به بعد، مالک آنها بود. کسی هم که در عیسای مسیح تعمید داده شده باشد، به همین ترتیب تحت کنترل او قرار می‌گیرد. خدا ایده‌آلی بالاتر از این ندارد.

در پاراگراف بالا، تمرکز گوینده بر چه نوع تعمیدی است؟ آیین و فرمان تعمید با آب یا تعمید گرفتن با روح‌القدس؟ پاسخ معلوم است. تعمید آب فقط تعمیدی نمادین است و هرگز نمی‌تواند کسی را به عیسای مسیح تعمید دهد. تعمیدی که در اینجا ذکر شده است، تعمید اول قرنتیان ۱۳:۱۲ است: «زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود، خواه یونانی، خواه غلام، خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم.» آن بدن، بدن سری مسیح، یعنی کلیساست. تعمید آب، اقدامی اساسی و دال بر اطاعت ایماندار است ولی هر چقدر هم که روش انجام آن صحیح باشد، نمی‌تواند انسان را در عیسای مسیح تعمید دهد. معجزهٔ پیوند خوردن به مسیح زنده در تبدیل رخ می‌دهد. دخالت انسان در آن نقشی ندارد و شخص طی آن در روح‌القدس تعمید داده می‌شود.

دقت کنید که رومیان ۳:۶، هم از «تعمید یافتن در مسیح عیسی» و هم از «تعمید یافتن در موت او» سخن به میان می‌آورد. خدا چنین اتحاد حیات‌بخشی را بین ایماندار و مسیح منعقد ساخته است تا ایماندار در حیاتی نو، چشم‌انداز و هدفی تازه دریافت کند. از آنجا که مسیح برای گناه ما مرد، به محض اینکه با او متحد شدیم، به سوی مرگ نسبت به گناه سوق داده خواهیم شد. پس ایماندار به این معرفت می‌رسد که عیسی همانقدر برای گناهان ما مرد که برای دور نگاه داشتن ما از گناه. آن فرشته گفت: «و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید.» (متی ۲۱:۱). منظور این آیه چیزی بیش از برداشتن خطایاست. منظور این آیه، رهایی از قید گناه است (یعنی، میل به انجام گناه). این رهایی از طریق اتحاد و یکی شدن با مسیح میسر است. پس شخص توبه‌کار در جبههٔ خدا خواهد ایستاد، تعمید خواهد یافت و توبهٔ او در روح‌القدس عملی خواهد گشت. این کار خدا، پاسخی است که به توبه و ایمان گناهکار داده می‌شود. ایماندار از طریق این معجزه و طی پدیده‌ای روحانی، با مسیح متحد می‌شود.

این اتحاد از جنبهٔ تجربی، باعث برقراری رابطه‌ای صمیمی بین شخص و عیسای مسیح می‌شود؛ و این رابطه رشدی تصاعدی دارد. اگر چنین رابطه‌ای حتی فقط اندکی به

ایده‌آل الهی نزدیک باشد، چنان در قلب ایماندار فعال می‌گردد که او باطناً احساس می‌کند کار و کاسبی نفس گناهکارش رو به تعطیل شدن است. اگر ایمانی در انجام این مهم در بماند، ایمانِ نجات‌بخش نیست.

رومیان ۶ می‌خواهد به ما تعلیم دهد که نجات یافته بودن، همرکاب مقدس بودن است؛ زیرا تقدس، تطابق نزدیک انسان با عیسای مسیح است و اگر در کسی به بار بنشیند، شخص مقدس نیز نسبت به چیزهایی که مسیح به آنها مرد، می‌میرد.

اگر از من بپرسید: «رفیع‌ترین نشان رحجان مسیحیت بر سایر مذاهب چیست؟ بلندترین برجی که مسیحیت در بین سایر مذاهب ساخته است کدام است؟» پاسخ من این است: «خدا هر نوایمانی را به نوبهٔ خود، به خداوند عیسای مسیح پیوند می‌دهد.» هر نوایمانی که موفق به درک این واقعیت الهی می‌شود، رابطهٔ شخصی و صمیمی خاصی را با عیسی برقرار می‌کند. او یاد می‌گیرد که نیروهٔ تازهٔ دریافتی از روح‌القدس را به کار برد؛ پس انسان به این ترتیب، نسبت به گناه می‌میرد.

به نحوهٔ بیان آیهٔ ۸ نگاه کنید: «پس هر گاه با مسیح مردیم ...» ما با این روش، نسبت به گناه می‌میریم. درست همانگونه که مسیح مرد و دوباره برخاست و برای همیشه دگرگون شده است، ما هم همچنان هویت او را بر خود گرفته‌ایم و نسبت به زندگی کهنه‌مان می‌میریم و برای همیشه دگرگون می‌شویم. چنین است که مرگ و قیام عیسی نجات ما را میسر می‌سازد و الگویی به جهت تقدس به ما ارزانی می‌دارد. تقدس فقط زمانی در توان انسان خواهد بود که انسان با مسیح بمیرد و از آن پس، حیات مصلوب عیسی را زیست کند.

معمولاً تنها راه خلاصی از هر دنیایی، توسل به مرگ است. تنها راه خلاصی از دنیای مرگ، توسل به مرگ با مسیح است چرا که بدین ترتیب، نسبت به همهٔ چیزهایی که او نسبت به آنها مرده است، می‌میریم. آیهٔ ۷ راجع به همین نکته سخن می‌گوید: «زیرا هر که مرد، از گناه مبرا شده است.» ما با تجربهٔ مرگ مسیح، از شر گناه خلاصی می‌یابیم. از این رو همانطور که در فصل اول گفتیم، حیات مصلوب، حیاتی است که نه فقط نسبت

به نفس مرده است بلکه نسبت به گناه نیز. هم نفس و هم گناه، هر دو دشمن تقدس هستند. بین آن دو رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. بدین ترتیب اکنون حداقل در سطح تئوری، می‌شود با هر یک از آنها جداگانه به مصاف رفت.

رومیان ۶:۱۱، آیهٔ مورد نظر ماست که خطیرترین وظیفهٔ روزگار را بر دوشمان می‌گذارد؛ این مسئولیت باید در میان ما ایمانداران نهادینه و ترویج شود. «همچنین شما نیز خود را برای گناه، مرده انگارید.» آدم مرده، جواب چیزی را نمی‌دهد. کسی هم که با مسیح مرده است، به جذابیت و کشش گناه، پاسخ نمی‌دهد. اگر کسی از چشم مسیح به گناه بنگرد، آن را لخت و عور و عاری از آن همه زرق و برقی خواهد دید که شریر بدان می‌افزاید. لذا او هم مثل مسیح از گناه نفرت می‌کند. آنانی که نسبت به گناه وفات یافته‌اند، به جذبهٔ پر فریب آن از دهان یوسف پاسخ می‌دهند، «چگونه مرتکب این شرارت بزرگ بشوم و به خدا خطا ورزم؟» گناه در نظر اینان، زننده است.

گناه هم مثل نفس، دامنهٔ وسیعی دارد؛ گناه مخفی و گناه علنی، گناه فکری و گناه عملی. گناهی که از سر غفلت انجام شود، گناهی که از تمایلات جسم و شهوت نشأت گیرد و گناهی که از نظر روحانی، گناه محسوب شود. انسان می‌تواند در عمل (رفتار، گفتار و کردار)، نیت (طرز تفکر، روحیه و قضاوت‌ها) یا ظاهر (اطوار ناپسند، نگاه و سر و وضع) خود مرتکب گناه شود. خدا حتی از دل مغرور نیز نفرت دارد.

در داستان پسر گمشده، پسر کوچکتر از یک جنبه گناه ورزید و پسر بزرگتر از جنبه‌ای دیگر. برادر بزرگتر عمدتاً به خاطر آن طبعی که داشت، گناهکار بود. ممکن است ما به خاطر ستیزه‌جویی، حسادت، حالت تدافعی داشتن یا محض مشکل‌پسندی‌هایمان در گناه به سر ببریم. احتمال دارد که از دید خدا، برادر پسر گمشده از خود پسر گمشده، گناهکارتر بوده باشد.

از نظر برخی افراد، بعضی از گناهان از ارج و قرب خاصی برخوردارند. آنگونه گناهان هرگز به لحاظ قانونی مشکلی ایجاد نمی‌کنند بلکه حتی می‌توان با حفظ آنها در قلب خود به کلیسا تشریف فرما شد! چنین گناهانی حتی از منبر کلیسا نیز بالا می‌روند. اما

در محاسبات خدا، چیزی به نام گناهِ در خور احترام وجود خارجی ندارد.

گناه غالباً ناشناخته می‌ماند و یکی از دلائل این قضیه آن است که شیطان هر چه از دستش برآید، می‌کند تا گناه را پشت یک ظاهر آراسته، مخفی نگاه دارد. شیطان می‌تواند برخی گناهان را چنان جلوه دهد که گویی مستقیم از آسمان نازل شده‌اند. مشکل دیگر آن است که بسیاری از گناهان، حالت تحریف شدهٔ امری اساساً نیکو هستند. همین علتی بر آن است که ما بعضی اوقات از شناخت گناه و تشخیص نشانه‌های آن در می‌مانیم. مثلاً خوردن، گناه نیست ولی پرخوری چرا. مطابق رومیان ۶، کلیدِ پیروزی بر همهٔ این حالات گناه‌آلود، مردن با مسیح است.

اکنون می‌خواهم بر اهمیت واژهٔ کوتاه اما پرمعنای **با** مسیح مردن، تأکید کنم. این واژه چنین تفهیم می‌کند که نجات، اساساً به برقراری یک رابطهٔ صمیمی با عیسای مسیح مربوط می‌شود. اگر نجات را یک بستهٔ پستی در نظر بگیریم که کسی آن را تحویل می‌گیرد و از آن موقع به بعد همیشه آن بسته همراهش خواهد بود، موضوع نجات را به درستی درک نکرده‌ایم. رسیدن به نجات و زیستن در پیروزی بر گناه، مستلزم ایجاد رابطه‌ای شخصی و صمیمی با خداوند عیسای مسیح است. ما باید شخصاً و با ایمان، تدارکاتی را که فیض خدا برای آینده‌مان مهیا ساخته است، فعال سازیم و تجربه کنیم. در دنیای مذهب تقلبی، همواره کالای مناسبی معروف به **فیض مجانی**، موجود بوده است. **فیض مجانی**، به انسان جواز می‌دهد تا در خیالاتش خود را مسیحی به حساب آورد و گناهانش را با خود از این سو به آن سو بکشد. البته در عالم واقعیت، **فیض مجانی** اصلاً از جنس فیض نیست، بلکه شیطان آن را تأیید و جانشین فیض خدا کرده است. درست است که نجات، هدیه‌ای مجانی است ولی به هیچ وجه بی‌قیمت و مجاناً مهیا نشده است. اگر بر این قضیه از دیدگاه خدا نظر کنیم، نجات به بهایی هنگفت تمام شده است؛ و از دیدگاه انسانی، نجات حقیقتاً فقط نصیب کسانی می‌شود که ارادهٔ پرداخت بهای شاگردی را دارند. پس بیایید بین نجات مجانی و نجاتی که مجاناً مهیا شده است، فرقی قائل شویم

تا بتوانیم در مقابل آن موضع درستی اتخاذ کنیم. خدا به قیمتی گزاف، نجات را مهیا کرد و این نجات به سهم خود برای بشر نیز پربهاست و شایستهٔ تجربه شدنی منحصر به فرد است.

همانگونه که اخیراً گفته شد، شاگردی مسیحی عنوانی است که جهت تشخیص زندگی حقیقی مسیحی به کار می‌رود. شاگرد مسیح بودن یعنی یک مسیحی هر روزه خود را عملاً با مقدس‌ترین شخص دنیا مقایسه می‌کند تا ببیند که در چه نقاطی کم و کسر دارد. آن شخص، همان کسی است که دائماً به قوم خود گفته است: «مقدس باشید؛ زیرا که من قدوسم.» و «آیا دو نفر با هم راه می‌روند جز آنکه متفق شده باشند؟» پس سلوک مسیحی، سلوکی مقدس با شخصی مقدس است؛ شاگردی مسیح و هجای «مردن به گناه» همین است. برای شخص ایماندار، رابطه با مسیح به قیمت مرگی تمام می‌شود: مرگ نسبت به گناه.

شاگردی پطرس، در یک مقطع به طرز ویژه‌ای لنگ می‌زد و آن وقتی بود که پطرس از دور مسیح را پیروی کرد. هر گاه کسی از دور مسیح را پیروی کند، به نوعی بصیرت خود را نسبت به گناه از دست می‌دهد. بدین ترتیب گناهان مخفی و غیرقابل تشخیص او، خود را به قلب وی می‌چسبانند و از خون حیات روحانی او تغذیه می‌کنند. به همین جهت به ما امر شده است تا با مسیح متحد و یکی شویم؛ اتحادی که قدرت الهی، آن را ممکن ساخته است. به محض اینکه به خدا تقرب می‌جوییم، اوضاع شکل واضح‌تری به خود می‌گیرند.

با اینکه اشعیای نبی در دورهٔ عهدعتیق می‌زیست، تجربه‌ای کرد که ذکر آن برای تشریح این حقیقت، سودمند است. در باب ۵ تألیفات او، می‌شنویم که وی برای هموطنان خویش به کرات اظهار تأسف می‌کند. اما او پس از مشاهدهٔ رؤیایی که از خدای مقدس تثلیث یافته است و شرح آن در ابتدای باب ۶ آمده است، برای خود متأسف می‌شود. «وای بر من که هلاک شده‌ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم.» ما باید پیش از آنکه نسبت به گناه بمیریم، به اندازهٔ کافی راستگو باشیم و گناهمان را حقیقتاً گناه بنامیم.

اگر ابتدای کولسیان ۳ را ببینیم، شاهد بخش دیگری از کلام خواهیم بود که به زیبایی شرح می‌دهد «مردن با مسیح» مساوی با غلبه بر گناه است. «زیرا که مردید و زندگی شما با مسیح درخدا مخفی است. چون مسیح که زندگی ما است ظاهر شود، آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد. پس اعضای خود را که بر زمین است مقتول سازید: زنا و ناپاکی و هوی و هوس و شهوت قبیح و طمع که بت‌پرستی است.» (کولسیان ۳:۳-۵).

خدا چنین مقدر کرده است که هیکل گناه، یعنی پتانسیل گناه در شخص ایماندار را بتوان غیرقابل استفاده محسوب کرد. «انسانیت کهنهٔ ما با او مصلوب شد.» (رومیان ۶:۶). به همین لحاظ باید وضعیت خود را در تطابق و هماهنگی با مقام خود در مسیح درآوریم. فرمان کشتن گناهانمان، دعوتی است که ما را به همکاری با خدا می‌خواند؛ همکاری با حکم اعدام گناه که از سوی خدا صادر شده است. اصطلاح **مقتول ساختن** به معنای «به قتل رسانیدن» است. ما وظیفه داریم که هر خیال آلوده به گناهی را به قتل برسانیم تا آن خیال نتواند جامهٔ تحقق به خود بپوشاند. به چنین خیالاتی حتی نباید روی خوش نشان داد.

نوایمانان افسس، کتاب‌هایی را که روزگاری عادت داشتند، بخوانند، سوزانیدند. با گناه نیز همینطور باید رفتار کرد. گناه باید ویران شود. هر نوع رابطه‌ای با گناه، باید همراه با سخت‌گیری اکید باشد. ما نباید در مقابل التماس‌های آن نرم شویم. عیسی **به خاطر** گناهان ما مرد تا ما بتوانیم **نسبت به** آنها بمیریم. آنگاه می‌توانیم چیزی بیش از بخشوده شدن گناهانی را تجربه کنیم که مرتکب شده‌ایم. خدا از ما می‌طلبد که خلاصی از قدرت گناهان را تجربه کنیم!

با فیض خدا قدرت می‌یابیم تا هر آنچه را که بایستی، به عمل آوریم، به عمل آوریم. لطفاً بهای فیض خدا را پایین به حساب نیاوریم! خدا هرگز چنین دعوتی از ما به عمل نمی‌آورد و نمی‌گوید که بیا و چیزی را که قادر نیستی، انجام بده. البته اقداماتی که

ما دربارهٔ گناه به عمل می‌آوریم، بدون چسبیدن به فیض نثار شدهٔ الهی حاصل نمی‌شود. ما را همینطور به امان خود رها نکرده‌اند تا با تکیه بر توانایی شخصیمان از پس این مهم برآییم. فیلیپیان ۱۳:۲ حاوی این خبر خوش است: «ای برادران، گمان نمیبرم که من بدست آورده‌ام؛ لیکن یک چیز می کنم که آنچه در عقب است فراموش کرده و به‌سوی آنچه در پیش است، خویشتن را می‌کشم.» خدا در شما کار می‌کند تا خشنودی او را تحصیل کنید. البته با اینکه خدا در شما کار می‌کند، به جای شما کار نمی‌کند. بگذارید اندکی دربارهٔ برداشت‌های غلطی که از این آیه می‌شود، صحبت کنیم. خدا در ما کار خواهد کرد تا ما را قادر سازد که سهم خود را به جا آوریم؛ یعنی قسمتی هست که خدا برای ما انجام نخواهد داد. البته او قدرت انجام آن را به ما عطا خواهد کرد. او «در شما» کار می‌کند اما نه برای (به جای) شما.

بیایید یکبار دیگر بر موضوع «به گناه مردن» نگاه دقیق‌تری داشته باشیم. «به گناه مردن» با مسیح، یک مقام ایمانی است. با توسل به حربهٔ ایمان است که می‌توانیم خود را نسبت به گناه مرده به حساب آوریم. این «به حساب آوردن» به این مفهوم نیست که انگار نسبت به گناه مرده‌ایم بلکه یعنی در مقابل گناه، مثل مرده عمل خواهیم کرد ...؛ یعنی طوری عمل کنیم که گویی مثل یک جسد یا شخص مرده، قدرت و توانایی انجام گناه را نداریم. «ای مقدسین! وه که خداوند در کلام ممتاز خود چه شالودهٔ استواری برای ایمان شما بر پا کرده است.» ما بر یک شالودهٔ استوار بنا شده‌ایم. همهٔ چیزهایی که می‌توانیم بر روی آن حساب کنیم، در اختیار ما نهاده شده است. ما باید برای بنیادی که خدای نجات‌دهندهٔ ما بنا کرده است، شادی نماییم. تدارکات و آینده‌نگری خدا به قدری فراوان و بسنده است که پولس را برانگیخت تا بگوید: «زیاده از حد نصرت یافتیم.»

حالا ببینیم ایمان نجات‌بخش دقیقا روی چه چیزی حساب می‌کند؟ اگر بخواهم خلاصه کنم، ایمان نجات‌بخش روی کار تمام شدهٔ مسیح حساب می‌کند. ایمان مزبور روی نیروی بخشایش‌گر و پاک کنندهٔ خون حساب می‌کند. روی نیروی کلامی حساب می‌کند که روشنگر افکار است. روی حضور تقدیس کنندهٔ روح‌القدس حساب می کند

روی نیروی مشارکت مسیحی حساب می‌کند؛ مشارکتی که انسان را تازه می‌سازد. روی همهٔ منابع کثیر فیض حساب می‌کند. فشرده‌تر بگوییم، بر روی امکانی پرجلال حساب می‌کند = امکان زیستن در غلبه بر گناه.

در ایام سزارها، نیروی دریایی رم، دریای مدیترانه را به قصد جزایر بریتانیا پیمود. هنگامی که بریتانیایی‌ها کشتی‌های دشمن را دیدند، با لشکری عظیم، آمادهٔ دفاع شدند. اما آنها در کمال تعجب دیدند که رمی‌ها پس از پیاده شدن، به دست خود، کشتی‌هایشان را آتش زدند و در واقع خود را از هر گونه امکان فرار، محروم ساختند. چرا رومی‌ها چنین کاری کردند؟ زیرا آنها به پیروزی و آینده‌شان امید صد در صد داشتند و این کار آنها می‌تواند برای ما نیز آموزنده باشد.

در رومیان به ما فرمان داده شده است: « بلکه عیسی مسیح خداوند را بپوشید و برای شهوات جسمانی تدارک نبینید.» (رومیان ۱۴:۱۳). این جمله بر طبق زبان امروزی چنین بیان می‌شود: «پل‌های پشت سر خود را خراب کنید.» آن پل‌هایی را که ممکن است شما را به وسوسه بکشانند تا به دنیای گناه‌آلود و زندگی کهنه‌تان بازگردید، ویران سازید. از مسیرهایی که به وسوسه ختم می‌شوند، پرهیز فرمایید. دروازه‌های ذهن شریفتان را نگاهبانی کنید. از همنشین بد دوری کنید و از مکان‌های مشکوک فاصله بگیرید. چنانچه قصد خرید میوهٔ گناه را در سر ندارید، بی‌خود دور و بر مِگا مارکتِ ابلیس نگردید. به عبارت دیگر، «در وجود ما آنقدر دینامیت هست که پرسه زدن در اطراف جرقهٔ وسوسه را غیر ممکن می‌سازد.» همهٔ این مطالب، با موضوع «به گناه مردن» مربوط است. مردن نسبت به گناه، مستلزم تحمیل انضباطی سنگین به جسم انسان است. در اصل و آغاز آفرینش، همهٔ امیال و کشش‌های جسمی، نه تنها نیکو بلکه بسیار نیکو بودند. اما طبیعت انسان بعد از حبوط او چنان منحرف شد که اکنون نوعی تمایل به افراط و انحراف در او نشانیده شده است. با اینکه مشکل زهدان گناه، بسی عمیق‌تر از جسم انسانی است، جسم می‌تواند ابزاری موروثی مناسبی برای ارتکاب گناهان شخصی گردد و اغلب اوقات نیز ریشهٔ مشکلات در همین جاست. یکی از نویسندگان، این مطلب را چنین بیان می‌کند: «گناه از

طبیعت انسانی ما سرچشمه می‌گیرد و در جسم ما به فعالیت می‌پردازد.» رومیان ۱۳:۶، حاوی این اخطار است: «اعضای خود را به گناه مسپارید تا آلات ناراستی شوند.» پس انضباط جسمی، پا به پای «به گناه مردن» حرکت می‌کند.

عیسی یکی از پرعتاب‌ترین سخنان خود را در این زمینه به کار برد و از دیگران دعوت کرد تا خود را بدان بسپارند: «اگر چشم راستت تو را بلغزاند، قلعش کن و از خود دور انداز ... اگر دست راستت تو را بلغزاند، قطعش کن و از خود دور انداز.» بدیهی است که منظور عیسی تحمیل انظباطی سنگین بر بدن در طی این حیات بوده است زیرا اگر در این دنیا از زندگی بی‌بند و بار دوری جوییم، بهتر است تا اینکه برای همیشه در عذاب، سرنگون گردیم. بهترین مقدسان هم از لزوم به کار بستن این نوع کنترل، معاف نیستند. « بلکه تن خود را زبون می سازم و آن را در بندگی می دارم، مبادا چون دیگران را وعظ نمودم، خود محروم شوم.» (اول قرنتیان ۲۷:۹). اگر پولس محتاج چنین انضباطی بوده است، کدامیک از اما زهرهٔ آن دارد که خیال درخواست معافیت از آن را در سر بپروراند؟

اینک اجازه دهید به سراغ آن قسمت از کلام برویم که در مورد کاتالیزوری سخن می‌گوید که می‌توانیم با آن، انضباط مذکور را اعمال کنیم. رومیان ۱۳:۸ می‌گوید: «اگر بر حسب جسم زیست کنید، هر آینه خواهید مرد.» از آنجا که هر کسی صرف نظر از نحوهٔ زندگی خود، بالاخره روزی می‌میرد، منظور این آیه از مردن، باید مرگ روحانی باشد.

در ادامهٔ این آیه، قسمت شکوهمند آن می‌آید: «لکن اگر افعال بدن را به وسیلهٔ روح بکشید، همانا خواهید زیست.» یعنی می‌توانیم حیاتی پایان ناپذیر داشته باشیم. ما می‌توانیم با توسل به نیروی خنثی کنندهٔ روح‌القدس، قدرت گناه را بی‌اثر کنیم و از سلطهٔ آن برهیم. البته باید اجازه دهیم که حضور روح‌القدس به زندگی ما نفوذ کند.

به هر حال بهتر است که به جای اینکه در پی آن باشیم که سهم بیشتری از روح‌القدس را دریافت کنیم، در این اندیشه باشیم که شرایطی فراهم کنیم تا خود را بیشتر

به کنترل روح بسپاریم. به محض این که از طریق متون مقدس آگاه شویم که هنوز چه ناحیه‌هایی از وجودمان به مسیح تسلیم نشده است، آنها را نیز تحت سلطهٔ او خواهیم نهاد. راز حرکت به سوی زندگی پیروزمندانه همین است چرا که قدرت و حضور مسیح زندهٔ پیروزمند توسط خدا به حیات انسان وارد می‌شود.

این شهادت پولس می‌تواند از آن ما نیز بشود: «زیرا که شریعت‌روح حیات در مسیح عیسی مرا از شریعت گناه و موت آزاد گردانید.» (رومیان ۲:۸). در این شهادت، واژهٔ **شریعت** به مفهوم «اصل و قاعده» است. پولس می‌گوید: «من توسط اصل حیاتی که هم اکنون در من کار می‌کند، از اصل گناه رهایی یافته‌ام.» شما نیز می‌توانید روی خدا حساب کنید تا در شما کار کند و نیروی اصل گناه را در حیات بی‌اثر سازد.» خبر خوش انجیل نیز همین است و مهمترین قسمت لازم‌الاجرای آن نیز همین. اینکه ما بدانیم گناهانمان برداشته شده است، به خودی خود کافی نیست. ما باید به این حقیقت چنگ بزنیم و با ریسمان آن از چنگ هیولای گناه رهایی داده شویم.

به این ترتیب ارتکاب گناه هرگز برای شخص مسیحی، کشش و جذبهٔ شدیدی ندارد. همهٔ تلفات تجربهٔ مسیحی از قبل قابل پیش‌بینی و اجتنابند.

کلید پیروزی بر گناه نه تنها «به گناه مردن» ما بلکه «در حضور خدا زنده بودن» ما نیز هست. در مورد نکتهٔ دوم، بعداً بیشتر سخن خواهیم گفت زیرا در اینجا، حقیقتی را بررسی می‌کنیم که همهٔ ابعاد آن را در نظر می‌گیریم. انسان تا زمانی که رابطهٔ محبتانه را با مسیح زنده برقرار نکرده است، تقریباً برایش غیرممکن است از گناهی که به آن چسبیده، دست بردارد. اگر ما تا به حال چنین عکس‌العمل مثبتی را تجربه نکرده‌ایم، در واقع لبهٔ پرتگاهی قدم می‌زنیم که ممکن است هر لحظه در آن فرو افتیم. اگر پرتگاه گناه، ما را در خود ببلعد، دیگر راه بازگشتی برایمان وجود نخواهد داشت. وقتی که محبت به مسیح در قلب ما جوانه می‌زند، نیروی دافعه‌ای در وجود ما جان می‌گیرد که نیروی جاذبهٔ گناه را در هم می‌شکند؛ علاقهٔ ما به گناه در طی این جریان، کمتر و کمتر می‌شود و نیروی دافعهٔ مسیح بیشتر و بیشتر قوت می‌گیرد.

به هر حال واقعیت این است که در مدرسهٔ خدا، انسان هیچ وقت از کلاس مردن با مسیح، فارق‌التحصیل نمی‌شود. مادامی که قطب‌های منفی و مثبت فوق، با هم بمانند، ما از لحاظ روحانی پیشرفت خواهیم کرد. ایماندار باید به طور همزمان با مسیح مرده و برای خداوند زنده باشد. اگر ایمانداری که تولد تازه را تجربه کرده و در مسیح نوزاد است (آدم دوم)، خوب غذا نخورد، استحکام لازم برای غلبه بر انسان کهنه (آدم اول) را نخواهد داشت. پس این دو طبیعت (آدم تازه و آدم کهنهٔ وجود ما) شانه به شانهٔ هم حرکت خواهند کرد.

اکنون نوبت به ذکر مطلبی روشنگرانه رسیده است که می‌توانیم آن را اخطاری مهم نیز محسوب کنیم: وقتی که افتخار «به گناه مردن» نصیب ما می‌شود، باید توجه داشته باشیم که خود گناه در این میان به حیات خود ادامه خواهد داد. از این مرحله به بعد، با وجود اینکه گناه دیگر نمی‌تواند بر من و شما حکم کند، ادعایی وارد آورد یا پاسخی از جانب ما دریافت کند، همچنان التماس خواهد کرد که به او توجه کنیم. ما بر طبق اصولی که فرا گرفته‌ایم و به فیض خدا از چنگال شیطان رهایی می‌یابیم ولی شیطان دست بردار نخواهد بود و هرگز ما را به حال خودمان رها نخواهد کرد. بنابراین بقای روحانی ما ایجاب می‌کند که زرهٔ کامل خدا را در برکنیم، مراقب باشیم، دعا کنیم و در زندگی خود، با آگاهی و تعمداً حاضر نباشیم که زیر بار هیچ گناهی برویم

. «پس گناه در جسم فانی شما حکمرانی نکند تا هوس‌های آن را اطاعت نمایید.» (رومیان ۱۲:۶). ما از هلاکت، نجات یافته‌ایم تا بتوانیم بر گناهی سلطه یابیم که روزگاری بر ما فرمانروایی می‌کرد. رومیان ۱۷:۵ می‌گوید: «در حیات سلطنت خواهند کرد و به وسیلهٔ یک یعنی عیسای مسیح.»

۳. برای دنیا مرده

شخص مسیحی نه فقط نسبت به نفس خود و گناه مرده است بلکه نسبت به دنیا نیز.

اما چرا وی باید نسبت به دنیا هم بمیرد؟ مگر دنیا چه عیبی دارد؟ مگر همهٔ ما جزئی از دنیا نیستیم؟ آناباپتیست‌های قدیم، این سئوال را چنین جواب می‌دهند: «نه! ما جزئی از دنیا نیستیم.» زیرا آنها به الهیاتی معتقدند که در آن دو ملکوت هست. این الهیات، خط عمیقی بین کلیسا و دنیا ترسیم می‌کند. دوباره در اینجا تأکید می‌کنیم که انسان باید «برای دنیا نیز مرده» باشد.

بعضی افراد ممکن است بپرسند که عقیدهٔ فوق را چطور با این آیه آشتی می‌دهید که می‌گوید: «خدا **جهان** را آنقدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود را داد.»؟ مگر عیسی نگفت: «چنانچه پدر، مرا فرستاد، من نیز شما را [به سوی دنیا] می‌فرستم.»؟ آیا ممکن است عیسی از ما بخواهد که دو کار متناقض با یکدیگر را انجام دهیم؟ آیا ممکن است در عین اینکه باید «به دنیا مرده» باشیم ولی مأمور شده باشیم که دنیا را دریابیم و آن را محبت کنیم؟ تناقضی که در این دستورات عهدجدید نهفته است، به چه معناست؟ در یک مقطع گفته می‌شود: «از میان ایشان بیرون آیید.» (اول قرنتیان ۱۷:۶) و در مقطعی دیگر گفته می‌شود: «در تمام عالم بروید.» (مرقس ۱۵:۱۶).

برای شخص مسیحی که از روح‌القدس و کتاب‌مقدس تعلیم یافته است، حل این

تناقض‌های ظاهری، بسیار آسان است. یکی از راه حل‌های این موضوع، پذیرش این نکته است که در عهدجدید، واژهٔ **دنیا** معانی گوناگونی دارد. در هر مقطعی، خود مطلب، خواننده را به سوی مفهوم واژهٔ مطرح شده، راهنمایی می‌کند. آن جنبه از دنیا که مورد علاقهٔ خداست، همان مردم دنیا هستند. مردم، محبوبان خدا و مخلوقات دست اویند. خدا شاهد است که شیطان چگونه انسان‌ها را فریب می‌دهد و انسان‌ها از بلای گناه رنج می‌کشند. چون خدا انسان‌ها را خلق کرده است، برانگیخته می‌شود که به آنها عشق بورزد. از طرف دیگر دقت داشته باشید که ما ذات الهی را از اجدادمان به ارث برده‌ایم، پس ما نیز باید بر آن شویم که برای تمامی دختران و پسران گمشدهٔ خدا دل بسوزانیم و فداکاری کنیم.

البته خصوصیات یکی از جنبه‌های دنیا، به گونه‌ای است که خدا نمی‌تواند آن را دوست داشته باشد. وقتی خدا می‌بیند که انسان‌ها نسبت به خالق و مهیاکنندهٔ همهٔ برکاتشان بی‌توجهی می‌کنند، درد می‌کشد. بی‌توجهی علنی به فداکاری عظیمی که بر فراز تپهٔ جلجتا انجام شد نیز بدون تردید برای خدا تأسف‌آور است. چشم خدا از هر طرف بر روی زمین تردد می‌کند و ناظر چهرهٔ کریه شریران مغرور، خودخواهی، لجاجت، طمع، نفرت، خشونت، شهوت، بیداد و نظایر اینهاست.

این جنبه از دنیا از لحاظ اخلاقی با ذات مقدس خدا ناسازگار است. او چنین اوضاعی را فقط برای مدتی تحمل می‌کند. تسلیم شدن انسان‌ها به گناه و شیطان، هنجاری ـ طریق دنیوی حیاتی ـ را پدید آورده است که با خدا سر جنگ دارد. ساختار این هنجار به گونه‌ای طرح‌ریزی شده است که دشمن تقدس و تهدیدی برای فرزندان خداست؛ پس دنیایی که باید نسبت به آن بمیریم، یعنی همین.

«به دنیا مردن»، تمام مبحث رابطهٔ ایماندار با دنیا را در بر نمی‌گیرد. «به گناه مردن» فقط یک جنبه از رابطهٔ ایماندار با دنیاست که جنبه‌ای حیاتی است و بسیار مورد غفلت واقع شده است.

ولی اگر بخواهیم به طور کلی رابطهٔ ایماندار با دنیا را تشریح کنیم، برای این کار

باید سه اصطلاح خاص را به کار بریم: جدایی، روشنگری و بشارت‌رسانی. بدیهی است که «به دنیا مردن» به جنبهٔ خدایی رابطهٔ ما با دنیا مربوط است. «به دنیا مردن» به مفهوم حساس نبودن در قبال نیازهای دنیا نیست. ما می‌توانیم نسبت به احتیاجات دنیا بی‌خیال باشیم ولی در آن صورت، به طرز غلطی «به دنیا مرده»ایم. در واقع اگر ما نسبت به دنیا بی‌تفاوت باشیم، یعنی چنان در روح دنیا حل شده‌ایم که دیگر کاملاً جزئی از آن گشته‌ایم. تنها راه صحیح «به دنیا مردن» این است که شخص مسیحی نسبت به شرارت‌های دنیا بمیرد. انسان تا موقعی که نسبت به شرارت‌های دنیا نمرده باشد، نمی‌تواند تأثیر نجات‌بخشی بر آن (دنیا) داشته باشد.

در اینجا می‌خواهم قدری به حاشیهٔ این مطلب بپردازم. «به دنیا مردن» به معنای تارک دنیا شدن نیست. عیسی به معنای دقیق کلمه نسبت به دنیا مرده بود ولی با این حال یکسره در تماس نزدیک با آن به سر می‌برد. البته او در عین حال، شب‌های بسیاری را در مشارکت با پدر آسمانی به صبح رسانید.

البته چنین کاری برای ما دشوار است و این دشواری مسلماً از آن روست که خیلی اوقات نمی‌توانیم تعادل لازم را در این زمینه حفظ کنیم. به هر حال تنها موقعی می‌توانیم با خیال راحت و ایمنی کامل برای مبارزه با شرارت‌های دنیا، با دنیا ارتباط برقرار کنیم که در عین حال با خدا و قوم خدا هم به اندازهٔ کافی وقت بگذرانیم.

مدت مدیدی است که این حقیقت عیان شده و مورد تأیید بسیاری قرار گرفته است: مخالفت با مسیحیت، برخاسته از دنیا، خواسته‌های جسمانی و شیطان است. گاهی اوقات با خود می‌اندیشم که مسیحیان زبانی، چنان با دنیا کنار آمده‌اند که *بی‌ایمانان* را نیز به اشتباه می‌اندازند؛ *آنها* فکر می‌کنند: «نکند واقعاً دنیا بتواند ما را به سوی خدا رهبری کند؟ آیا پست فطرتی دنیا به خودی خود فیض محسوب نمی‌شود؟ یا شاید فیضی که با پست فطرتی همدست شده است تا انسان را به سوی خدا سوق دهد؟» دنیا به منظور فریب ما، می‌تواند لبخندی بسیار اسیر کننده بر لب داشته باشد ولی شخصیت حقیقی او به خوبی در کتاب‌مقدس معرفی شده است.

یکی از خادمان خدا، با غیرت فراوان نامه‌ای به مدعیان مسیحیت (یعنی، کسانی که در ظاهر مسیحی‌اند ولی در حقیقت از دستورات مسیح پیروی نمی‌کنند) نوشت و به آنها اخطار کرد که: «ای زنان و مردان زناکار! مگر خبر ندارید که دوستی با دنیا مساوی دشمنی با خداست؟» (یعقوب ۴:۴). اگر از دیدگاه علت و معلول به سیستم خدا و دنیا نگاه کنیم، تنها راه نتیجه‌گیری دربارهٔ این رابطه بدین صورت است که حتماً یک ضدیت اساسی و یک ناسازگاری اخلاقی بین این دو وجود دارد.

مگر خود عیسی، خطاب به افراد جسمانی نگفت: «شما هستید که خود را پیش مردم عادل می‌نمایید، لیکن خدا عارف دل‌های شماست. زیرا که آنچه نزد انسان مرغوب است، نزد خدا مکروه است.» (لوقا ۱۶:۱۵). این ضدیت اساسی که بین ملکوت دنیا و ملکوت خدا هست، ضدیتی جاودانه است و ثابت می‌کند که شیطان فرمانروای این دنیاست. البته واقعیت امر، چیزی فراتر از این حرف‌هاست.

پس از اینکه آدم و حوا در مقابل شیطان سر تسلیم فرود آوردند، خدا به شیطان چه گفت؟ «و عداوت در میان تو و زن، و در میان ذُرّیت تو وذریت وی می‌گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنهٔ وی را خواهی کوبید.» (پیدایش ۳:۱۵). آری خدا این دشمنی را مقرر داشته است، اما متأسفانه بسیاری از افراد، از این حقیقت غافلند. حکم عداوت بین این دو ملکوت، از همان ابتدا به فرمانی آسمانی بسته شده است. شیپور شروع این نبرد توسط خدا نواخته شده است زیرا خدا می‌خواهد ما انسان‌ها را از اختلاط اخلاقی با دنیا در امان نگاه دارد؛ این نظم اخلاقی جمعی باید با دقت در مرزهای خود باقی بماند و از آمیزش با دنیا دوری جوید. در واقع حفظ این قانون و انظباط، از اختلاط عناصری که با هم در تعارضند، جلوگیری می‌کند.

هرگز مباد که ما مسیحیان با دنیا دست دوستی دهیم، زیرا الوهیت، برای نجات زنان و مردان از چنگال دنیا، فداکاری بزرگی انجام داده است. اگر مطابق ادعای برخی افراد، دنیا برای ما ضرر و زیانی ندارد چرا خدا در غلاطیان ۳:۴ به ما مسیحیانی که از دنیا جدایی می‌جوییم، گفته است: «آیا اینقدر زحمات را عبث کشیدید اگر فی‌الحقیقه عبث باشد؟»

در یوحنا ۱۷، یکی از دعاهای خداوند عیسی آمده است. ناله و خروشی که از قلب منجیمان سرچشمه می‌گرفت، نشان می‌دهد که وی در تلاش بود تا پیروانش را در مقابل مکرهای دنیا، مجهز سازد. در یوحنا ۶:۱۷ می‌خوانیم، «اسم تو را به آن مردمانی که از جهان به من عطا کردی، ظاهر ساختم. از آنِ تو بودند و ایشان را به من دادی و کلام تو را نگاه داشتند.» اگر حقیقتاً بدانیم که رهایی ما از چنگ و دندان دنیا، به چه قیمتی تمام شده است، با دست ردی که به سینهٔ دنیا می‌گذاریم، قدرشناسی خود را نشان خواهیم داد. یوحنا ۱۵:۱۷ می‌گوید، «خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شریر نگاه داری.» حضور ما در دنیا، شبیه ماندن در خاک دشمن است و از این رو دست خدا باید ما را از شر دنیا محافظت نماید.

یوحنا ۱۶:۱۷ می‌گوید: «ایشان از جهان نیستند چنانکه من از جهان نمی‌باشم.» خدا می‌خواهد ارتباط ما با دنیا، در حد ارتباطی باشد که پسرش با دنیا داشت. یعنی، می‌توان از لحاظ مکانی در دنیا بود ولی نه از لحاظ روحانی. ما باید اساساً خود را شهروندان آسمان بدانیم؛ پس ما باید با تمام قوا تلاش کنیم که ***در*** دنیا باشیم بی‌آنکه ***از*** دنیا باشیم.

این سئوال را ارزیابی کنید: چهرهٔ دنیا در کجا به دقیق‌ترین وجه ممکن، تصویر شده است؟ اخیراً گفتیم که شخصیت حقیقی دنیا در کتاب‌مقدس، منعکس شده است اما اگر موشکافانه‌تر نگاه کنیم، پاسخ این پرسش «جلجتا است، یعنی همانجایی که دنیا، نجات‌دهندهٔ بالقوهٔ خود را بر صلیب میخکوب کرد». در جلجتا، دنیای مغرور، مکنونات قلب خود را به دلخراش‌ترین شکل ممکن نعره زد. صلیب، با دقت افکار دنیا را در مورد مسیح به تصویر می‌کشد. پس چطور ممکن است با دنیایی که منجی‌مان را به صلیب کشید، روابط حسنه برقرار کرد؟ برخی ممکن است ادعا کنند که دنیا، دیگر آن دنیای ۲۰۰۰ سال پیش نیست. دنیا پیشرفت کرده است. دنیا امروز با آغوش باز به منجی خوشامد می‌گوید. بسیار خوب! اگر شما به این سخنان معتقدید، باید بگوییم که نه ماهیت بشر را شناخته‌اید و نه دنیا. اگر امروز هم مسیح جسماً در این دنیا حاضر بود، دنیا همانقدر می‌خواست او را مصلوب کند که حدود ۲۰۰۰ سال قبل. ممکن است صلیب امروزی او از

جنس چوب نمی‌بود ولی دنیا به بدترین شکل ممکن، با او رفتار می‌کرد. در واقع، دنیا همین حالا هم با او بدترین رفتار ممکن را دارد، یعنی تا حدی که از دستش برمی‌آید، از شرارت دریغ نمی‌کند.

روزی را به یاد آورید که آوایی از آسمان شنیده شد: «شائول! شائول! چرا بر من جفا می‌کنی؟» هر گاه شائول یک مسیحی را جفا می‌رسانید، در واقع به مسیح جفا می‌کرد. پس با چنین نگاهی می‌توان گفت که مسیح امروز و هر روز نیز در گسترهٔ گستردهٔ دنیا، در اینجا و آنجا مضروب و مجروح می‌شود. بی‌تردید بسیار تعجب‌آور است که امروزه حتی در آمریکا و اروپا نیز باران ریشخندها و استهزاءها بر خداوند عیسی می‌بارد؛ و از این تعجب‌آورتر آن است که حتی خیلی از اعضای کلیسا (یعنی، کلیسای مرئی و نه کلیسای حقیقی و نامرئی مسیح) «به دنیا نمرده‌اند» و منجیمان را دائماً انکار می‌کنند و زخم می‌زنند.

آری! چهرهٔ دنیا بسیار کریه است و دنیا با تمام وجود تلاش می‌کند تا ما را نیز در مقابل خود خلع سلاح کند. او با این هدف، ایمانداران بسیاری را از طریق ایمان راستین منحرف ساخته است.

چه بسیارند کسانی که تقریباً همه چیز را در قمار با دنیا، باخته‌اند. دیماس در زمرهٔ همین اشخاص بود؛ او روح خود را بر مذبح دنیا فدا کرد.

هر چه انسان به دنیا نزدیک‌تر شود، کشش دنیا نیز برایش بیشتر می‌شود. جاذبه‌های آن بسیار پر زرق و برق هستند. دنیا، صبور ولی با پشتکار است. دنیا تاکتیک‌های فراوانی دارد. کسانی که به دنیا شک نمی‌کنند، در چنبرهٔ آن به آرامی اسیر می‌شوند. دنیا در این مسیر گاهی اوقات تمکین می‌کند تا بتواند با انسان به توافق برسد. فلسفه‌ای هست که می‌گوید: «اگر از پَسِ او برنمی‌آیی، کَسِ (دوستِ) او شو.» پس دنیا بر اساس این فلسفه، گرگان بسیاری را در پوست گوسفند به سوی انسان‌ها گسیل می‌دارد. دنیا مثل جبعونی‌ها، شگردهایی به کار می‌برد که انسان را کاملاً غافلگیر می‌سازد. جبعونیان نه به علائق سطحی اسرائیلیان بلکه به خصوصیات نیکوی ایشان پیله کردند. آنها دلسوزی و ترحم

اسرائیل را دستاویز خود قرار دادند و متعاقباً، رهبران اسرائیل را گول زدند.

دنیا نیز به همین شکل ارزش‌های مسیحی را کپی می‌کند و جعلاً آنها را به خورد مردم می‌دهد: «ببینید ما چه انسان‌دوستانِ سطح بالایی هستیم. این فهرست کسانی است که کمک‌های انسان‌دوستانهٔ ما زندگیشان را عوض کرده است. سازمان ما به اشخاصی نظیر شما نیازمند است. لطفاً تصور بفرمایید که از کانال ما چه کمک‌هایی که نمی‌توانید به انسان‌ها برسانید!» اشخاص روحانی، خیلی خوب می‌دانند که ما آنقدر که از لبخندهای دنیا می‌ترسیم، از اخم‌های آن نمی‌ترسیم. با فیض خدا می‌توان در مقابل جذبهٔ دنیا ایستادگی کرد. اگر شما از مقدسین خدا هستید و با تمام توان روحانی خود زیست می‌کنید، عجز و التماس‌های دنیا به گوشتان کارگر نخواهد بود. کارآمدترین مقدسین، آنانی هستند که زرق و برق دنیا برایشان جذبه‌ای ندارد. خدا به ایشان معرفتی عطا کرده است که به مدد آن می‌توانند به باطن دنیای ظاهراً زیبا، بنگرند. جملهٔ ذیل را در مورد یکی از خادمان خدا گفته‌اند: «هیچ چیز در دنیا نمی‌توانست حتی برای لحظه‌ای توجه او را به خود جلب کند.»

اگر حقیقتاً «به دنیا مرده» باشیم، طعم تجربهٔ پولس رسول را خواهیم چشید. او در غلاطیان ۶:۱۴ از همین تجربه سخن می‌گوید: « لیکن حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که به وسیلهٔ او دنیا برای من مصلوب شد و من‌برای دنیا.» همهٔ رشته‌هایی که بین پولس و دنیا وجود داشت، او را از نظر مکانی در دنیا ولی روحانی، خارج از دنیا قرار می‌داد. برای پولس، تجربهٔ چنین حیاتی، بسیار طاقت‌فرسا بود. دنیا برای او با یک شخص مرده، برابر بود و هیچ جلوه و جلایی نداشت. دنیا در چشم پولس، احترام خود را از دست داده بود. او دیگر برای عقاید و نظرات دنیا ارزشی قائل نبود. دنیا آنقدر در نظر پولس بی‌ارزش بود که حتی نباید به نظراتش گوش می‌سپرد.

پولس به دنیایی که خودش را خیلی عالی‌مقام تصور می‌کرد، نظری انداخت و بنا بر دیدگاه خاصی که نسبت به این دنیا داشت، گفت: «تمام احترامی را که برایت قائل بودم، زیر پا گذاشتم؛ تو آنقدر کور و شروری که بهترین دوستت را مصلوب کردی. تو دربارهٔ

هیچ موضوعی نمی‌توانی با عقل سلیم تصمیم بگیری. تو مرا یک یاوه‌گو محسوب می‌کنی؛ گیرم که چنین کردی، بعد چه می‌شود؟ - البته نمی‌توان از تو توقعی بیش از این داشت. پولس چنین دیدگاهی نسبت به دنیا داشت.

آیا می‌شود هم برای دنیا احترام قائل بود و هم علیه آن چنین سخن راند؟ مدعیان مسیحیت، هیچ شباهتی به پولس ندارند!

چگونه می‌توانیم «به دنیا بمیریم»؟ یکی از مسیحیان در این مورد راهکاری به یک نوایمان نشان داد: «این تابلو را که روی نوشته شده است، «به عقاید عموم مردم، مرده» به خودت آویزان کن و ساعاتی را در نقاط مختلف شهر سپری کن.» آیا ما با چنین عملکردی «به دنیا می‌میریم»؟ اگر چه ممکن است این حرکت حتی از نظر برخی افراد، جالب و مفید به نظر رسد اما پاسخ بسنده‌ای برای حل این مسئله نیست.

کلید «به دنیا مردن»، همان کلید «به گناه مردن» و «به نفس مردن» است. چه چیزی باعث شد که رابطهٔ پولس با دنیا قطع شود؟ شهادت او در غلاطیان ۱۴:۶ را به یاد آورید. پولس، هویت عیسی را برای خود به عاریت گرفت و هستی ناشی از مرگ و تصلیب عیسی را بر خود پوشید؛ در نتیجهٔ این نحو عملکرد، جهان‌بینی او دگرگون شد. کولسیان ۲۰:۲، این اصل را در قالب کلماتی متفاوت، بیان می‌کند: «چون که با مسیح از اصول دنیوی مردید، چگونه است که مثل زندگان در دنیا بر شما فرایض نهاده می‌شود؟»

خدا از ما می‌خواهد که با حرکت در راه صلیب مسیح، «به دنیا بمیریم»؛ ما باید شاگردی مسیح را با برداشتن صلیب او آغاز کنیم. از آنجا که نمی‌توانیم دو ارباب را خدمت کنیم، وقتی عیسای مسیح را به خداوندیمان می‌پذیریم، حکم مرگ ما نسبت به دنیا صادر می‌شود. کنار مسیح راه رفتن، به معنای کناره‌گیری از طرق دنیاست. جوش خوردن با مسیح به معنای جدایی از دنیاست. اگر مشکلی دارید که سرچشمهٔ آن از حبّ دنیا آب می‌خورد، قسمتی از پروژهٔ چسبیدن شما به مسیح، خوب پیش نخواهد رفت. آری موضوع به همین سادگی است.

عیسی چنین گفت که لازم است هر شاگردی، **صلیب خود** را بردارد. صلیبی که

برمی‌دارید، همان صلیبی است که بر فراز آن «به دنیا خواهید مرد». وقتی من کیفیت زندگی خود را با کیفیت زندگی شاگردان مسیح مطابقت می‌دهم و در زندگی روزمره‌ام از مسیح پیروی می‌کنم، آنگاه از راه رفتن با کسانی که شاگرد مسیح نیستند، منع خواهم شد. وقتی من در چنین مسیری قدم بردارم، به طور خودکار با آنانی که تسلیم خداوند عیسای مسیح نیستند، «شاخ به شاخ» خواهم شد. راه ما از همدیگر جداست. چنین برخوردی غیرقابل اجتناب است چرا که نمی‌توانم دو ارباب را خدمت کنم. معمولاً بین ما و آن دسته از دوستان و بستگان که فقط مسیحیان اسمی‌اند، شکافی ایجاد می‌گردد. رنجی که اشخاص در قالب پیامد پیروی از مسیح متحمل می‌شوند، صلیب آنها را می‌سازد. تنها راه اجتناب هر ایمانداری از صلیب، سازش با دنیاست، اما کسی که چنین عمل کند، به طرز اسفباری حق شاگردی خود را تباه کرده است.

بیایید نشانه‌های حیات شخصی را که «به دنیا مرده» است، مورد بررسی قرار دهیم. برخی از این علامات، حامل بار منفی و برخی حامل بار مثبتند.

اولین نشانهٔ چنین حیاتی، احساسات فرد است: آدمی که «به دنیا مرده» است، هم نسبت به ستایش دنیا بی‌تفاوت است و هم تمسخر دنیا. چنین آدمی نه از ستایش دنیا به خود می‌بالد و نه از تمسخر دنیا می‌رنجد. این شهادت جورج مولر است: «یک روز من مردم... یعنی «به جرج مولر مُردم»! نسبت به عقاید، خواسته‌ها، علائق و ارادهٔ او، مُردم؛ نسبت به دنیا، نسبت به تأیید یا سرزنشی که دنیا از من به عمل می‌آورد، مردم ... از آن روز به بعد تمام همیّت من این بود که به خودم نشان دهم در طریقی که برگزیده‌ام، در طریقی که به سرمنزل الهی ختم می‌شود، به درستی سلوک می‌کنم.»

نشانهٔ دوم این است: آدمی که نسبت به دنیا مرده است، هرگز منافع ملکوت را بر مذبح موفقیت‌های دنیوی قربانی نمی‌کند. او برعکس بلعام، نه با ثروت و نه با مقام، رشوه‌خواری نمی‌کند.

هنگامی که رئیس جمهور آمریکا *کولج* از *جان مات* که میسیونر بود، خواست به عنوان سفیر کشورش در ژاپن خدمت کند، این جواب را از *جان* دریافت کرد: «آقای

رئیس جمهور، از زمانی که خدا از من دعوت کرده است تا سفیر او باشم، گوش‌هایم نسبت به هر دعوت دیگری ناشنوا شده‌اند.» آری او فقط یک فکر در ذهنش داشت. او مصمم بود که فقط خداوند را خدمت کند. به او نمی‌شد رشوه داد تا منافع ملکوت را بر مذبحی سر ببرد. کار او می‌تواند نمونه‌ای عالی برای ما باشد تا قلبی با یک اشتیاق منحصر به فرد داشته باشیم.

نشانهٔ سوم این است: کسی که «به دنیا مرده» است، تا آنجا که ممکن است از مشغله‌های مربوط به تابعیت زمینی خود، دوری می‌جوید. پاراگراف ذیل، این حقیقت را توضیح می‌دهد.

«چنین شاگردانی، خود را از قید سیاست‌های این دنیا آزاد نگاه می‌دارند. آنها اطمینان دارند که هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را به نبرد علیه هیچ نوع حکومت یا ایدئولوژی خاصی فراخواند. آنها می‌توانند تحت حکومت هر نوع دولتی، وظایف الهی خود را انجام دهند و تا زمانی که شهادت ایمان ایشان به خطر نیفتد یا مجبور به انکار خداوند نشوند، به دولت مطبوع خود وفادار خواهند بود. چنانچه به خاطر استثنائات مذکور نتوانند به دولت خود وفادار بمانند، همهٔ عواقب مربوط به آن را متحمل خواهند شد و تا پای مرگ نیز خواهند رفت ولی هرگز شمشیر انقلاب به دست نخواهند گرفت.»

چهارمین نشانهٔ «به دنیا مردن» این است: تب‌های زودگذر و مدگرایی‌های گوناگون دنیا، مطلقاً اثری بر او نخواهند داشت. عیسای مسیح، یعنی همان کسی که پیرو او هستیم، جهت بسیار واضحی را به ما نشان داده است: «همشکل این جهان مشوید.» *چارلز فینی* نوشته است: «این وظیفهٔ شماست که ساده بپوشید و به دنیا ثابت کنید که هیچگونه دلبستگی خاصی به مد روز ندارید و هیچگونه ارزشی برای این امور قائل نیستید. ثابت کنید که این مسائل بسیار پیش پا افتاده و حقیر هستند و در نظر شما کوچکترین اهمیتی ندارند.»

بسیاری از مدعیان مسیحیت، نه فقط در مقابل بت مد روز سر تسلیم فرود می‌آورند، بلکه در معبد پر زرق و برق آن را نیز خدمت می‌کنند. مثلاً برخی از زنانی که مدعیان

مسیحیت هستند و به خیال خود محافظه‌کار می‌باشند، عملاً یکسره لباس‌های تازه می‌پوشند و در پوشش خود دائماً الگوهای تازه را تجربه می‌کنند. کسانی که برای ظاهر شدن در اجتماع، از دیگران تقلید می‌کنند و خود را همرنگ جامعهٔ اطراف خود می‌سازند، یک روح دنیوی را به معرض دید می‌گذارند.

نشانهٔ پنجم «به دنیا مردن»: صرفه‌جویی و ساده‌زیستی، مسیری است که در آن خود را از قید حکومت ستمگرانهٔ محیط اطراف آزاد می‌سازیم و ثابت می‌کنیم که در این دنیا بیگانه و زائری بیش نیستیم. چشمان یک زائر به روی زیبایی‌ها و تجملاتی که این همه مردم را اسیر خود ساخته‌اند، کور است. او یاد گرفته است که با چیزهایی کمتر از بهترین‌ها سر کند. یکی از نیرنگ‌های زمانهٔ ما این است که خوشبختی را در بستر توده کردن اشیاء و کالاها می‌یابیم. البته شخصی که نسبت به دنیا مرده است، خوشبختی را در چنین اموری نمی‌جوید.

کسی که «به دنیا مرده» است، آنقدر اثاثیه بار نمی‌کند که گویی قرار است تا ابد در این دنیا زندگی کند. او به دنیا و جاذبه‌های آن توجهی نمی‌کند، دعوت ساده زیستی را جدی می‌گیرد و خانمان و نظام اقتصادی خود را طوری محدود می‌کند که فقط اموراتش بگذرد. او با تمام وجود می‌داند که ناظری بیش نیست و تحت هدایت این روح، سخاوتمندانه می‌بخشد. او فلسفهٔ اقتصادی *ویلیام کاری* را در زندگی‌اش به کار می‌بندد: «شغل من این است که یک مسیحی باشم اما برای تأمین مخارج خود، پینه‌دوزی می‌کنم.» ما باید این فلسفه را بیشتر در جامعهٔ مسیحیت گسترش دهیم.

هفتمین نشانه: کسی که «به دنیا مرده» است، برای لذت‌های دنیا ذوق‌زده و مشتاق نیست. دو دختری که تازه ایمان آورده بودند، از طرف دوستان سابق خود به یک مجلس رقص دعوت شدند. آنها به دعوت دوستانشان چنین پاسخ دادند: «ما نمی‌توانیم به مهمانی شما بیاییم؛ ما هفتهٔ پیش به مسیح ایمان آوردیم و دیگر برای چنین کارهایی مرده‌ایم.»

حال بیایید به عوارضی که دال بر «به دنیا زنده بودن» هستند، نظر بیاندازیم.

اول: از بنیادگرایی به طرز بیهوده‌ای واهمه خواهید داشت. مسیحیت واقعی و به

مفهوم درست آن، در نظر خیلی‌ها رادیکال یا همان بنیادگراست. ظواهر قضیه نشان می‌دهد که مردم آنقدر که از تندروی و بنیادگرایی می‌ترسند، از گناه نمی‌ترسند! رشد روحانی برای آنها به منزلهٔ درختی است که از ترس گیر کردن به شاخه‌هایش، نه تنها از آن بالا نمی‌روند، بلکه حتی به آن نزدیک نیز نمی‌شوند.

دوم: هشیار باشید و بدانید که تعهد نیمه-کاره، باعث سطحی شدن فداکاری می‌شود. خدمت سطحی و بی‌بها، بهترین‌های ما را به خداوند نمی‌دهد یا به عبارتی کمتر از بهترین‌هایمان را به او می‌دهد. اگر سعی کنیم که ذره‌ای کمتر از همهٔ توانایی‌مان را برای خدا به کار بریم و قدری از توانایی‌مان را برای خودخواهی‌های نفسمان نگاه داریم، آنگاه با دیدگاهی دنیوی، خدا را خدمت خواهیم کرد. یوحنا ۲۴:۱۲ یکی از اصول ملکوت را بیان می‌دارد: «آمین آمین به شما می‌گویم اگر دانهٔ گندم که در زمین می‌افتد، نمیرد، تنها ماند لیکن اگر بمیرد، ثمر بسیار آورد.» وقتی حاضر نباشیم که جانمان را در راه خدمت به خدا فدا کنیم، در واقع خود را از بخشیدن صددرصد برکاتمان بازداشته‌ایم. امروزه، خدمات بسیاری در نام مسیح ارائه می‌شود اما بخش عمدهٔ آن، خدمت دنیوی و در تقابل با خدمت واقعی مسیحی است.

سوم: اگر خیلی راحت اولویت‌های خود را فراموش می‌کنید و توجهتان به امور دیگر جلب می‌شود، مواظب باشید. «به دنیا مردن» نشان این است که شخص حقیقتاً خود را به حیات مسیح در او (خود) سپرده است، چون، مسیح در او زیست می‌کند و در او عمل می‌کند. ما باید خود را به روح وفاداری و غیرقابل انحراف مسیح – که در ما زیست می‌کند – «مشغول» سازیم. وقتی مسیح داشتبه پطرس توضیح می‌داد که وظیفهٔ او در زمینهٔ خدمت به خدا چطور خواهد بود، حواس پطرس جمع و جور نبود. او به جای اینکه به وظیفهٔ خودش فکر کند، حواسش به یوحنا بود؛ پس از مسیح پرسید: تکلیف یوحنا در این میان چه می‌شود؟ و مسیح به خاطر این سئوالش، او را سرزنش کرد. پطرس در واقع به اموری اهمیت و توجه نشان می‌داد که ربطی به وی نداشتند. حواس او نسبت به مسائل بی‌اهمیت، زنده و فعال بود.

چهارم: مواظب باشید اجازه ندهید که روابط انسانی و پیوندهای احساسی بین شما و خداوند حائل شوند. «و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد.» (متی ۳۷:۱۰). برخی از پدران و مادران که مسلماً منظور بدی ندارند، مثلاً می‌گویند: «اگر ما را تنها بگذاری تا به کشور دیگری بروی و به مسیح بشارت بدهی، قلب من و مادرت می‌شکند!» سر تعظیم فرود آوردن در مقابل چنین خواسته‌ای، بی‌نهایت دنیوی است.

پنجم: اگر به شدت خودرأی، تشنهٔ قدرت، ستیزه‌جو یا تفرقه‌انداز هستید، خود را عوض کنید و مراقب رفتار و نیت‌هایتان باشید، زیرا در غیر این صورت روح دنیا (طریق امت‌ها) در شما به شدت فعال است. آنها می‌خواهند آقایی کنند اما طریق مسیح و اتحاد مسیحی، از در فروتنی می‌گذرد.

آخرین: ترس از انسان‌هاست و اگر شما از این ترس خلاصی نیافته‌اید، باید مراقب باشید. «ترس از انسان دام می‌گستراند، اما هر که بر خداوند توکّل نماید سرافراز خواهد شد.» (امثال ۲۵:۲۹). ترس از انسان‌ها باعث می‌شود که نتوانیم کار درست را انجام دهیم. این ترس چه در مسیحیان و در چه غیرمسیحیان وجود دارد و اگر ما بخواهیم خدمت خود را با آن عجین سازیم، به خواسته‌های دنیا تن خواهیم داد. ما باید هر روز بیشتر و بیشتر به شباهت چنین شخصی درآییم: «ترس خدا به حدی در او عمیق و استوار بود که هیچ انسانی نمی‌توانست او را به وحشت اندازد.»

به گروهی از میسیونرها، در همان بدو ورودشان به یک جزیره، گفته شد: «مواظب خود باشید، این بومی‌ها ممکن است آدمکش باشند.» و میسیونرها جواب دادند: «ما حتی قبل از اینکه به اینجا بیاییم، مرده بودیم.» خدا چنین انسان‌هایی را می‌تواند برای جلال و تکریم خود به کار برد.

آیا نسبت به ترس‌های دنیوی مرده‌ایم یا می‌ترسیم خود را عوض کنیم و آن کسی بشویم که باید باشیم؟ آیا آنقدر از خراب کردن روابطمان با بعضی افراد می‌ترسیم که وقتی می‌خواهیم دربارهٔ نیکویی خداوند به ایشان شهادت دهیم، تردید می‌کنیم؟

مواردی که در فوق برشمردیم، نشانه‌های روح دنیوی مخفی هستند که کمتر به چشم می‌آید و در دل انسان، نهان است. نقشهٔ خدا نه فقط شاملِ از دنیا بیرون آوردنِ ماست بلکه شاملِ بیرون آوردنِ دنیا از ما. خدا به ما کمک می‌کند تا به نقطه‌ای برسیم که اراده کنیم و بگوییم: «دنیا را ا زمن بگیر اما در عوض، عیسی را به من بده.»

«پس چون که در موت او تعمید یافتیم، با او دفن شدیم تا آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم.» رومیان ۴:۶

۴. قیام کرده با عیسی

اغلب مردم در عمق قلب خویش همیشه می‌دانسته و می‌دانند که چطور باید زندگی کنند و چه باید بکنند اما مشکلشان این است که نمی‌خواهند یا اینکه نمی‌توانند کار درست را انجام دهند؛ یعنی به دلائل مختلف توان انجامش را ندارند.

پولس رسول در رومیان ۲۴:۷ دربارهٔ این گروه افراد سخن می‌گوید و در حالتی قریب به ناامیدی، احساس درونی خود و دلتنگی‌هایش را نیز ابراز کرده است: «وای بر من که مردی شقی هستم! کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟» خادم دیگری، عجز و ناتوانی‌اش در این زمینه را چنین بیان کرده است: «من محتاج کسی هستم که در درون من به پا خیزد زیرا خود من آن کسی که باید باشم، نیستم.» در همهٔ ادوار، این مشکل انسان، بسیاری از موشکاف‌ترین اذهان را به خود مشغول داشته است، اما همهٔ راه‌هایی که انسان‌ها برای حل این مشکل پیشنهاد کرده‌اند، بی‌فایده از آب درآمده است. بهترین کاری که دانش در این زمینه می‌تواند انجام دهد، این است که سال‌های عمر انسان را اضافه نماید، اما متأسفانه نمی‌تواند حیات را به سال‌های عمر انسان علاوه کند.

تنها کسی که توانایی به انجام رسانیدن این مهم را دارد، خداست. خدا در شخص عیسای مسیح این آرزو را برآورده می‌سازد. عیسی گفت: «دزد نمی‌آید مگر آنکه بدزدد و بکشد و هلاک کند. من آمدم تا ایشان حیات یابند و آن را زیادتر حاصل کنند.» (یوحنا ۱۰:۱۰) البته معمولاً انسان زمانی حاضر به پذیرش طریق الهی می‌شود که تکاپوهای

مأیوس کننده و تلاش‌های مذبوحانهٔ بسیاری را به جان خریده باشد. رومیان ۷، بازتابی از این کشاکش تلخ و طولانی است. همین که به آستانهٔ شناخت خدا می‌رسیم، درمی‌یابیم که خدا در حال شکستن بت‌های قلب ماست. آری او این بت‌ها را می‌شکند تا شاید که انسان‌ها جایی برای او در قلب خود باز کنند.

بت‌هایی که انسان‌ها می‌پرستند، بی‌شمارند. اما بت نفس، بتی است که شاید انسان به هیچ وجه دلش نخواهد از آن جدا شود. از آنجا که طریق خدا مستلزم «به خود (نفس) مردن» است، طبیعتاً برای سلوک در طریق الهی باید از کوره‌راه نفس دوری گزید. خدا برای تشویق انسان، حقیقتی پر امید و الهام‌بخش را در کلامش بیان کرده است؛ این حقیقت به انسان کمک می‌کند تا از قدم گذاشتن به طریق انکار نفس، پا پس نکشد و به آن دل بسپارد. عصارهٔ کلام خدا در این مورد، چنین است: «درست در آن سوی مرگِ نفس، حیاتی تازه و سرافرازانه در انتظار ماست.» جورج *ماتسون* آن حقیقت را چنین بیان می‌کند:

«وای! ای صلیبی که سرم را این چنین به سوی آسمان برافراشتی، مرا چه به اینکه بخواهم از تو بگریزم، من این زندگی را با همهٔ شکوهش به خاک پای تو می‌افکنم و خونم را می‌ریزم تا از همان آنجا، حیاتی جاودانه، چون شکوفه‌های سرخ جوانی سر بر کنند و زندگی جاوادانه را از سر گیرند.»

خدا با فداکاری رهایی‌بخش پسرش، مسیری را تدارک دیده است تا هر گناهکاری با توبه، به منجی خود بپیوندد. در این طریق، انسان، سلوک خود را از خط (نقطهٔ) ایمان و توبه شروع می‌کند و خود را به عیسی تسلیم می‌نماید، تا زمانی که به نقطهٔ «بی‌خودی کامل (مرگ جسمانی)» و نهایتاً به خدای پدر برسد. اگر انسان از این نقطه به بعد، در سلوک خود وفادار بماند، در نظر خدا با مسیح یکی شده است. افسسیان ۲:۴-۶، یکی از بسترهایی است که در آن به صریح‌ترین وجه ممکن بر این حقیقت تأکید شده است: «لیکن خدا که در رحمانیت، دولتمند است، از حیثیت محبت عظیم خود که با ما نمود، ما را نیز که در خطایا مرده بودیم با مسیح زنده گردانید، زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید؛

و با او برخیزانید و در جای‌های آسمانی در مسیح عیسی نشانید.» در این دنیا، **با مسیح** یعنی، «شما **با مسیح**!».

آری این حقیقتی بس ارزشمند است. در آن سوی خط پایان و از نقطه نظر خدای پدر، پیوندی روحانی بین ایماندار و مسیح صورت پذیرفته است که درک آن ورای حسیات ماست و با این حال بسیار واقعی است. در جای دیگر به ما گفته شده است که، «در حالی که ما نظر نمی‌کنیم به چیزهای دیدنی، بلکه به چیزهای نادیدنی، زیراکه آنچه دیدنی است، زمانی است و نادیدنی جاودانی.» (دوم قرنتیان ۱۸:۴). امور دنیوی و زودگذر، در مقابل چیزهایی که حواس ما از درک آنها عاجزند، سست و فاقد اهمیتند. اتحاد شخص ایماندار با خداوند عیسی، واقعیتی است که ما هرگز قادر به کشف آن نمی‌بودیم و اگر اکنون هستیم، از آن روست که خدا آن را بر ما مکشوف کرده است.

وقتی که ایماندار تولد تازه می‌یابد، در حیات شاگردی‌اش به دقت با هویت مسیح متحد می‌شود و الگوی حیات او از بنیاد، متحول می‌شود. آنگاه، زندگی پیر گناهان سابقش، مدفون می‌شود و حیاتی تازه، جوان و سرشار از تقدس، در او جوانه می‌زند. اتحاد بالقوهٔ شخص مقدس با عیسای مسیح وقتی تبدیل به اتحاد بالفعل می‌شود که با توسل به روند تقدیس، در سطح تجربی، واقعی و قابل لمس گردد. رومیان ۴:۶ راجع به هدف خدا در این زمینه است: «پس چون که در موت او تعمید یافتیم، با او دفن شدیم تا آن که به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم.»

رومیان ۶ نشان می‌دهد که این وعده به حقیقت پیوسته است و واقعیت دارد. حیات انسان به مدد این حقیقت، واقعاً دگرگون می‌شود.

الگوی تبدیل، از تجربه‌های عملی مسیح پیروی می‌کند. همانگونه که مسیح **به خاطر** گناه مرد، اگر انسان نیز به دعوت این مرگ پاسخ دهد، **به گناه می‌میرد.** همانگونه که مسیح از قبر برخیزانیده شد، انسانی نیز که به این دعوت پاسخ دهد، از قید

اسارت و مرگِ گناهِ خویش آزاد و برخیزانیده می‌شود. همانگونه که مسیح به افلاک آسمان صعود کرد، انسانی که به این دعوت پاسخ می‌دهد نیز به افلاک تقدس صعود خواهد کرد. از این روست که می‌توان گفت، مسیحیت، تکرار مرگ و قیام مسیح در گسترهٔ روح انسان است.

در رومیان ۶، سه واژه، مسئولیت ایماندار –ی که به دعوت الهی پاسخ گفته است – را مشخص می‌کنند و این سه واژه عبارتند از: **معرفت، تمییز (انگاشتن)، تسلیم**. معرفت، تمییز و تسلیم ما، به ما کمک می‌کنند تا «به خود، گناه و دنیا بمیریم». ۱) خود را می‌شناسیم: به بدی‌هایمان پی می‌بریم. ۲) گناه را از پاکی تمییز می‌دهیم و به طور آگاهانه، تقدس را برمی‌گزینیم و نه گناه را. ۳) در مقابل جذبهٔ دنیا، سر تسلیم فرود نمی‌آوریم، بلکه در مقابل خدا.

تا اینجای کار، بر جنبهٔ منفی تقدیس تأکید کردیم و این جنبه از تجربهٔ مسیحی، امری گریزناپذیر است. به هر حال باید اعتراف کرد که جنبهٔ مردن یک انسان، جنبه‌ای منفی است. وقتی کسی مرده باشد، دیگر به انجام کار اشتباه وسوسه نمی‌شود و البته رسیدن به چنین مرحله‌ای از سلوک الهی، بسیار ستودنی است؛ اما موضوع به اینجا ختم نمی‌شود. مردگان، دنیا را از نغمهٔ شادی و محبت پر نمی‌کنند. از مردگان، میسیونرها و خادمین فیض خدا حاصل نمی‌شود. نقشهٔ خدا این نیست که ما نسبت به گناه بمیریم و بس. بعد از اینکه انسان «به انسانیت کهنهٔ خود می‌میرد» طعم تجربهٔ مثبتی را با مسیح می‌چشد که کانون توجه ما در این فصل بر آن واقع شده است. یکی از جملاتی که در حین مراسم تدفین به کار می‌برند، این است: «مبارکند آنانی که در خداوند می‌میرند.» یا «مرگ شخص عادل در نظر خداوند عزیز است.» بیایید معنای این جمله را مورد بررسی قرار دهیم! آری مرگ آنها عزیز است و علت این عزت، این است که آنها «به نفس خود، گناه و دنیا مرده‌اند»؛ به همین خاطر آنها بعد از مرگشان، قیام خواهند کرد. وقتی کسی خود را برای گناه مرده و برای خدا زنده می‌انگارد، در واقع بار سفر روحانی‌اش به سوی باغ جتسیمانی را بسته است و مقصد او تپهٔ جلجتاست. البته ستایش خدا را باد که قیام خود را

نیز بر تازگی حیات ما (تولد تازه) خواهد افزود! وعدهٔ ما این است: «هر گاه بر مثال موت او متحد گشتیم؛ هر آینه در قیامت وی نیز چنین خواهیم شد.» (رومیان ۶:۵).

قبلاً متذکر شدیم که به شایستگی اتحاد شخص ایماندار با مسیح، او در صلیب مسیح، تولد تازه می‌یابد. حال با پرداختن به مطلب بعدی، بر جنبهٔ مثبت این مرگ تأکید می‌کنیم. شخص ایماندار، به شایستگی همان اتحادی که قبلاً توضیح دادیم، در قیام مسیح، تولد می‌یابد! با اینکه باید با هویت مرگ مسیح، متحد شویم، در عین حال، اتحاد ما با مسیح زنده، اتحادی پر از حیات و جنب و جوش است.

توالی و ترتیب جالبی در رومیان ۵، ۶ و ۸ به چشم می‌خورد. در باب ۵، واژهٔ کلیدی، حرف اضافه‌ای است که **برای** ترجمه شده است؛ «مسیح **برای** بی‌دینان مرد.» در باب ۶، وجه تأکید به سوی حرف اضافهٔ **با** نقل مکان می‌کند؛ «انسانیت کهنهٔ ما **با** او مصلوب شد.» سپس در باب ۸، واژهٔ کلیدی همچنان از جنس حرف اضافه، یعنی **در** است؛ «پس هیچ قصاص نیست بر آنانی که **در** مسیح عیسی هستند.» چون ما در اتحاد با مسیح قیام کرده‌ایم، می‌توانیم حیات قیام کرده را تجربه کنیم. حال بگذارید تا در رومیان ۶، کارکرد فزون‌تر و بیرونی حیات قیام کرده را بررسی و با آیهٔ ۱۱ آغاز کنیم. «همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید، اما برای خدا در مسیح عیسی زنده. پس گناه در جسم فانی شما حکمرانی نکند تا هوس‌های آن را اطاعت نمایید، و اعضای خود را به گناه مسپارید تا آلات ناراستی شوند، بلکه خود را از مردگان زنده شده به خدا تسلیم کنید و اعضای خود را تا آلات عدالت برای خدا باشند. زیرا گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد، چونکه زیر شریعت نیستید بلکه زیر فیض. پس چه گوییم؟ آیا گناه بکنیم از آنرو که زیر شریعت نیستیم بلکه زیر فیض؟ حاشا! آیا نمی‌دانید که اگر خویشتن را به بندگی کسی تسلیم کرده، او را اطاعت نمایید، شما آن کس را که او را اطاعت می‌کنید، بنده هستید، خواه گناه را برای مرگ، خواه اطاعت را برای عدالت. اما شکر خدا را که هرچند غلامان گناه می‌بودید، لیکن الان از دل، مطیع آن صورتِ تعلیم گردیده‌اید که به آن سپرده

شده‌اید. و از گناه آزاد شده، غلامان عدالت گشته‌اید.» (رومیان ۶:۱۱-۱۸). در این قسمت از کلام، تأکید بر سه واژهٔ کلیدی خاصی است که قبلاً ذکر کردیم؛ معرفت، تمیز و تسلیم. معرفت و تمییزی که به تسلیم منتهی شود.

حال نوبت به مقایسهٔ این سه واژه و درک مفهوم آنها می‌رسد. **معرفت**، مستقیماً با ایمان در ارتباط است. خواست خدا این است که ما بر سخنان توکل کنیم ـ به آنها ایمان داشته باشیم. سخنان خدا، همان حقایق انجیل است که در اختیار ما قرار داده شده است تا بدان‌ها ایمان آوریم. اما فرامین خدا، طالب عکس‌العملی فراتر، از سوی ما هستند و این عکس‌العمل، پاسخی عملی را در برمی‌گیرد و نه فقط ایمانی. رومیان ۶، لغات **انگاشتن** و **تسلیم** را به کار برده است؛ این لغات، در جملاتی آمرانه به کار رفته‌اند و دستوراتی را در زمینهٔ ارادهٔ ما ارائه می‌دهند. این لغات، از ما اطاعت مطالبه می‌کنند و چند آیه بعد از آنها، در آیهٔ ۱۷ سخن از اطاعتی در میان است که از صمیم قلب می‌باشد. تسلیمِ اطاعت شدن، ثابت می‌کند که شخص روی آنچه که خدا گفته و کرده است، حساب می‌کند.

به زبان ساده‌تر، همین که گناهکار، اربابان سابق خود را نادیده می‌گیرد و به ایماندار تبدیل می‌شود، از ارباب جدیدش اطاعت می‌کند و حیات قیام کردهٔ وی، جامهٔ واقعیت می‌پوشد. وقتی که مسیح در ما بر تخت سلطنت می‌نشیند و ما در مقابل او سر تسلیم فرود می‌آوریم، به پیروزی می‌رسیم و سلسلهٔ سلطنت گناه در ما به انحطاط می‌رسد. تسلیم مزبور، مثل تسلیم یک نوعروس به داماد عاشق است و این تسلیم می‌تواند و باید پر از شادی باشد. در واقع، این همان تصویری است که در باب بعدی، یعنی باب ۷ رومیان به کار گرفته شده است. آیهٔ ۴ بیان می‌دارد که مسیحی تولد تازه یافته، «با دیگری» می‌پیوندد، «یعنی با او که از مردگان برخاست.» این آیه از یک اتحاد نزدیک سخن می‌گوید.

هرچند ادعا نمی‌کنیم که از این به بعد، به حالت بی‌گناهی مطلق رسیده‌ایم، اما دیگر اسیر گناه نیستیم. اگر لغزش بخوریم و بیفتیم، دوباره برمی‌خیزیم و ادامه می‌دهیم. ارباب

سابقمان از ما دعوت کرد تا در گناه فرو غلطیم و از آن لذت ببریم. ارباب جدید ما، ما را نسبت به این واقعیت بیدار می‌کند و به ما می‌گوید که مزد گناه، موت است. او تازگی حیات و مقاومت در مقابل گناه را با ما به مشارکت می‌گذارد. حیات، قیام کرده، حیاتی سرشار از پیروزی بر دشمنان تقدس است اما این پیروزی، یکبار برای همیشه نیست بلکه یک پیروزی لحظه به لحظه و روز به روز است. بسیار پرمعناست که افعال **انگاشتن** و **تسلیم شدن** به صورت امری آمده‌اند. بدون همکاری این دو جنبه با یکدیگر، حتی مسیح هم نمی‌تواند گناهکار را نجات دهد و او یک قدیس بسازد.

پولس هم اهل نجات دادن بود، هم اهل منضبط کردن. او در زمینهٔ نجات به واسطهٔ فیض از طریق ایمان، سخن‌ها گفت ولی در عین حال از فوریت تصلیب جسم و به قتل رسانیدن اعمال جسمانیت نیز تعلیم داد. انضباطی که از روح‌القدس نشأت می‌گیرد، انضباطی است که انسانیت کهنه و اعمالش را باطل می‌سازد و زمینی را آماده می‌کند که حیات تازه در زیبایی و توانمندی از آن سر بر می‌آورد و شکوفه می‌زند.

این اصل را به یاد آورید که «هر چه بیشتر بمیرم، بیشتر زندگی می‌کند. نویسنده‌ای چنین گفته است: «نقطهٔ اوج **حیات** قیام کرده، جذب مرکز ثقلی (**مرگ** در عیسای مسیح) اسرارآمیز شده است که به طرز عجیبی مرا می‌خواند تا به سوی **صلیب بازگردم**.» همانطور که قبلاً گفته شد، هیچکس هرگز نمی‌تواند از حالت مرگ با مسیح، فارق‌التحصیل شود. به موازات این که خود را «به گناه مرده» محسوب می‌کنیم، باید در حرکتمان به سوی خدا «زنده» باشیم. پولس رسول در یکی از شهادات خود گفت: «به خاطر او، همه چیز را زیان دانستم و فضله شمردم تا مسیح را دریابم ... و تا او را و قوت قیامت او را و شراکت در رنج‌های وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم.» اگر قدرت قیام مسیح در زندگی شما فعال باشد، شما همواره و داوطلبانه آماده خواهید بود تا در رنج‌های مسیح شریک شوید و با مرگ او متحد گردید.

بخش پایانی رومیان ۶، مکرراً تعلیم می‌دهد که همهٔ انسان‌ها در دو دسته قرار

می‌گیرند: دستهٔ گناهکاران یا دستهٔ مقدسین و همهٔ مقدسین طبیعتاً و نتیجتاً در دستهٔ خادمین نیز هستند. پس حتی در صورتی که مقدس باشیم، این واقعیت تغییر نمی‌کند که به واسطهٔ طبیعت حیات ایمانی‌مان خادم نیز هستیم. به هر حال، تفاوت شخص مقدس با شخص گناهکار در این است که آنها ارباب‌های متفاوتی دارند.

اشخاصی که با انتخاب آگاهانه، در قید شیطان می‌مانند، در واقع بعد از مدتی، قدرت انتخاب خود را از دست می‌دهند و از آن نقطه بعد، پیروی آنها از شیطان، از روی عادت (طبیعتاً و نتیجتاً) انجام خواهد شد. آنها غلام شیطان خواهند شد و نه انسانی که با انتخاب آزاد به پیروی از شیطان می‌پردازد. زندگی آنها تبدیل به تکرار مکرراتی آکنده از خواهش نفس می‌شود و آنها را یارای مقاومت در برابر آن نخواهد بود. برعکس، آنانی که با خداوند عیسی دست بیعت می‌دهند، در عین حال که موهبت و عطای آزادی اولیهٔ خود را حفظ می‌کنند، اختیاری فراتر از آن را هم به دست می‌آورند؛ زیرا هر جا که روح خداوند هست، حق اختیار و آزادی هم هست ـ حق اختیار (آزادی) شکوهمند فرزندان خدا...

آزادی و اختیار حقیقی، آن نیست که هر چه دلمان می‌خواهد، انجام دهیم بلکه توانایی انجام کار درست است. بسیارند انسان‌هایی که قدرت انجام چنین کاری را ندارند. فقط انسانی که خون حیات مسیح در رگ‌های روحش جریان دارد، می‌تواند با عزم درونی لازم طوری زیست کند که همیشه کار درست را انجام دهد و چنین حیاتی، عین زیستن در آزادی راستین است. حال بیایید به برخی علائم دیگر حیات قیام یافته نگاه کنیم.

نخست باید تأکید کنم که حیات قیام یافته، حیاتی است که از آسمان عطا شده است و این حیات تازه در ایماندار مستقر شده است ـ حیاتی که تحت سلطنت قوانین آسمان عمل می‌کند. طبق اول قرنتیان ۴۵:۱۵، مسیح، «روح حیات‌بخش شد.» مسیح نه فقط به شخصه، مالک حیات ابدی است بلکه از آن حیات به دیگران هم می‌دهد.

وقتی که عیسی با مرتا صحبت می‌کرد، گفت: «من قیامت و حیات هستم. هر که به

من ایمان آورد ... تا ابد نخواهد مرد.» وجود او، منبع حیات است و حیاتی که او عطا می‌کند، از کیفیتی برخوردار است که بر تجربهٔ مرگ فیزیکی، غالب می‌آید.

پس با این حساب، حیات روحانی انسانی که تولد تازه یافته است، امری سوای عرف معمول است. او به خود زیست نمی‌کند! حیات او از خود او نیست! یا به قولی، او از نظر روحانی، نان خودش را خودش نمی‌دهد! قوت حیات او به واسطهٔ شایستگی اتحاد با مسیح، حاصل می‌شود. یوحنا می‌گوید: «و آن شهادت این است که خدا حیات جاودانی به ما داده است و این حیات، در پسر اوست. آنکه پسر را دارد حیات را دارد و آنکه پسر خدا را ندارد، حیات را نیافته است.» (اول یوحنا ۵:۱۱، ۱۲). از روز پنطیکاست به بعد که روح مسیح بر پیروانش ریخته شد، ایمانداران، کیفیت تازه‌ای را در زندگی تجربه کردند. زندگی (حیات) آنها، حیات منجی قیام کرده شد و با روح او مرتبط گشت؛ اویی که تمامی وجود ایماندار را مسکن خود ساخته و در آن ساکن شده است.

طبق افسانه‌ای، هر وقت عیسی راه می‌رفت، شاگردانش فوراً برمی‌خاستند و از عقب قدم‌های او می‌رفتند. هرچند این قضیه، افسانه‌ای بیش نیست اما حیات قیام یافته نیز از لحاظ روحانی چنین کیفیتی دارد و زندگی شخص ایماندار را از شکلی به شکل دیگر متبدل می‌کند. گاهی اوقات، در کویر خشک، گلی زیبا و خوشبو می‌روید یا تکه چوبی خشک، مثل عصای هارون، به شکوفه می‌نشیند. پس زندگی‌هایی که زمانی پژمرده و کسالت‌آور بودند، در تولدی تازه، به جوانه‌های حیات حقیقی، شاداب و پرامید آراسته می‌شوند.

دوم: حیات قیام یافته، به وضوح با حیات قبلی متفاوت است. دگرگونی‌ها از درون شخص آغاز می‌شوند و ادامه می‌یابند تا در سراسر ابعاد زندگی او گسترش یابند. «اگر کسی در مسیح باشد، خلقت تازه‌ای است.» یک مخلوق تازه، صاحب حیاتی نو، اربابی جدید و نتیجتاً هدفی تازه در زندگی است. او اکنون عواطف خود را معطوف به این امور جدید می‌سازد؛ بنابراین حتی علائق و منافع وی نیز جهت تازه‌ای می‌یابد.

اگر اعضای بدن مسیح (ایمانداران) بخواهند از تبدیلی که مسیح در زندگیشان پدید

آورده است، سخن گویند، وصف حال خود را در این قالب بیان خواهند کرد: «ما مرگ را پشت سر گذاشتیم و اکنون به سوی حیات در حرکتیم.» اگر غیرمسیحیان، به شیوهٔ زندگی ما نظر کنند، آیا دگرگونی قابل ملاحظه‌ای خواهند دید؟ ممکن است آنها نتوانند دگرگونی درونی ما را ببینند ولی مسلماً شواهد ظاهری زندگی ما، آنها را به سوی علت درونی، هدایت خواهد کرد.

سوم: حیات قیام یافته، حیاتی لبریز از زیبایی، پری و قدرت است. به محض اینکه روح خدا در حیات ایماندار (کسی که تولد تازه را تجربه کرده باشد) نفوذ می‌کند، میوهٔ جذاب روح، در او عیان می‌شود: محبت، شادی، آرامش، آمادگی برای سهیم شدن در رنج‌های دیگران و نظایر اینها. پس ایماندار، در این مرحله، همچون شاخهٔ تاکی است که مسیح میوهٔ حیات خود را توسط او نثار دیگران می‌سازد. پس حیات شخص، از طریق اتحاد با مسیح، زیبا و مثمر ثمر می‌گردد.

تمثیلی هست که می‌گوید باغبانی، بوتهٔ زشتی را از چاله‌ای درآورد و آن را در باغ خود کاشت و سپس با چاقویی تیز، قلمه‌های گل رُز به آن پیوند زد. چندی نگذشت که به جای آن شاخه‌های زشت، گل‌های دوست داشتنی رز سر برآوردند. اکنون این باغبان می‌توانست بگوید: «زیبایی تو حاصل آنچه که از تو بُرون تراوید نیست بلکه دستاورد پیوندی است که من در وجود تو قلمه زدم.»

کیفیت حیات مسیحی نیز به همین ترتیب است. ما هم مثل آن بوته، زشت بودیم. اما عیسی، گل سرخ شارُن خود را به زندگی ما قلمه زد؛ پس همهٔ دگرگونی‌ها، دستاورد حضور اوست، درست مانند کلامی که در عهدعتیق پیشگویی شد: «به جای درخت خار، صنوبر ... خواهد رویید.» فقط به خاطر یگانگی با مسیح، از زشتی محض، زیبایی حاصل شده است.

در این حالت، در زندگی ما همان قدرتی فعال می‌شود که در قیام عیسی از مردگان فعال بود. برای همین بود که پولس برای افسسیان دعا کرد تا به ایشان نیز قدرت معرفت عطا شود تا بدانند که: «و چه مقدار است عظمت بی‌نهایت قوت او نسبت به ما مؤمنین

برحسب عمل توانایی قوت او که در مسیح عمل کرد چون او را از مردگان برخیزانید و به دست راست خود در جای‌های آسمانی نشانید» (افسسیان ۱:۱۹–۲۰).

نیروی لازم برای قیام حیاتی که بر خاک افکنده شده است، از این طریق حاصل می‌شود.

چهارم: حیات قیام یافته، حیاتی مملو از مصاحبت با مسیح زنده است. پس از این که عیسی در مورد مرگ قریب‌الوقوعش با شاگردان سخن گفت، اضافه کرد، «شما را یتیم نمی‌گذارم، نزد شما می‌آیم.» وعدهٔ مزبور در روز پنطیکاست به تحقق پیوست. عیسی در آن روز بازگشت تا نه تنها مثل سابق **با** ایشان باشد بلکه این بار، **در** شخص روح‌القدس، **در** ایشان بماند. یک مسیحی که از او خواسته شده بود دربارهٔ دگرگونگی زندگی‌اش به یک غیرمسیحی توضیح دهد، چنین پاسخ داد: «تو به تنهایی زندگی می‌کنی، ولی من این کار را نمی‌کنم.» این مسیحی می‌دانست که مسیح دائماً همراه وی است و هرگز «به خود زیست نمی‌کند.»؛ همهٔ فرزندان خدا باید از حضور این مصاحبت آسمانی، آگاه باشند. روزی خانمی مسیحی از دستفروشی خواست که به داخل خانه‌اش بیاید. او در آستانهٔ در به دستفروش خوشامد گفت و برای اینکه دربارهٔ مسیح شهادتی داده باشد، وقتی که دستفروش از او پرسید، «حال شما چطور است؟»، گفت: «هر کسی که نجات مسیح را چشیده باشد، حالش خوب است.» اما دستفروش به او گفت: «ولی من چیزی سراغ دارم که حال انسان را حتی از آن هم بهتر می‌کند.» خانم مسیحی تعجب کرد و گفت: «آن چیز بهتر چیست؟»، دستفروش توضیح داد: «معرفت مصاحبت با مسیح، بهتر از معرفت نجاتی است که در ابتدای کار به ما ارزانی می‌دارد.» انسانی که حیات قیام یافته را تجربه می‌کند، دشواری‌های مسیر تقدس برایش آسان می‌شود.

نکتهٔ آخر: حیات قیام یافته، حیاتی پیروزمندانه است. حیات مزبور، حیاتی است که در رومیان ۵:۱۷ به تصویر کشیده شده است: «زیرا اگر به سبب خطای یک نفر و به واسطهٔ آن یک موت سلطنت کرد، چقدر بیشتر آنانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را

می‌پذیرند، در حیات سلطنت خواهند کرد به وسیلهٔ یک یعنی عیسی مسیح.» تسلط درست ما بر زندگیمان و پیروزی و حکومت ما بر دشواری‌های این حیات، نتیجهٔ مستقیم تسلط و حکومت مسیح بر ماست و این زمانی حاصل می‌شود که حیات ما به نقطهٔ اوج ارزش و معیارهای راستین خود می‌رسد. از خدا می‌طلبم که به همهٔ خوانندگان عزیز یاد بدهد، چطور در جبههٔ قیام صلیب بجنگند. آنگاه است که جهان در بدترین حالت خود، کلیسا را در بهترین وضعیت خود می‌بیند.